

نیاز اساسی "سازمان رهایی افغانستان"

گسست از اکونومیزم، رویونیوم، تسلیم طلبی و خیانت ملی

است نه صرفاً «درس گیری از اشتباهات» گذشته؟

نقدی بر سند "مارکس تا مائو و جنبش های

ملی"

"سازمان رهایی افغانستان" بعد از چند دهه به صورت مستند سخن گفته و چند مقاله به سایت خویش انداخته است که یکی از آنها مقاله "مارکس تا مائو و جنبش های ملی" می باشد.

گرچه تمام این مقالات نیاز به بحث دارد، اما ما اکنون بر روی مقاله "مارکس تا مائو و جنبش های ملی" مکت می نماییم و بقیه مقالات را بعداً به بحث خواهیم گرفت.

مقدمتاً باید بگوییم که این حرکت و عملکرد "سازمان رهایی افغانستان" از دو جهت قابل مکت است: اول این که حداقل بعد از چند دهه سایت این سازمان، مقالاتی را به نشر سپرده است. دوم این که برای اولین بار است که "سازمان رهایی افغانستان" به زبان سیاسی بحث را آغاز نموده و تا حد نسبتاً زیادی از زبان لومپنانه دوری جسته است.

باید یادآوری نماییم آن طوری که "سازمان رهایی افغانستان" مقاله اش را ترتیب نموده، ما خود را ملزم بدان نمی سازیم، بلکه مقاله اش را در دو قسمت به بحث می گیریم:

ابتدا "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" را از دیدگاه لنین به بحث می گیریم و هم زمان با آن پیرامون دیدگاه مارکس و انگلس هم صحبت خواهیم نمود.

در بخش دوم در ارتباط با تضاد عمده در کشورهای مستعمره - نیمه فیودالی بحث خواهیم نمود.

به این طریق نشان خواهیم داد که در شرایط کنونی کشور "سازمان رهایی افغانستان" چه موقعیتی داشته و در کدام صف ایستاده است.

سر برگ تمام مقالات "سازمان رهایی افغانستان" قبل از عنوان، زیر نام "پیوست" با این مطلب تزئین شده است:

«با درس گیری از اشتباهات، راه مان را جان بازانه ادامه می دهیم».

ابتدا روی این مطلب مکث می‌نمائیم و بعداً به اصل مطالب درج شده در مقاله می‌پردازیم. برای این که نشان دهیم که این مطلب اصلاً با واقعیت انطباق ندارد، ضروری است که مکث کوتاهی بر گذشته "سازمان رهایی افغانستان" (از زمان بریدنش از "سازمان جوانان مترقی" و "جریان شعله جاوید" تا حال) بنماییم.

"سازمان رهایی افغانستان" چه مسیری را پیموده است:

برای این که به عمق انحراف ایدئولوژیک - سیاسی "سازمان رهایی افغانستان" پی ببریم، خوب است که مختصراً

نظری به زندگی سیاسی اش از زمان برش آن از "سازمان جوانان مترقی" و "جنبش دموکراتیک نوین" تا کنون بیان‌دازیم و ببینیم که در طول این مدت آن طوری که خودش ادعا می‌کند دچار اشتباه گردیده و یا در انحراف عمیق ایدئولوژیک - سیاسی و ارتداد غرق بوده است.

در سال ۱۳۵۲ خورشیدی گروه "داکتر فیض" همراه با تعدادی از "انتقادیون" سندی را زیر نام "با طرد اپورتونیزم در راه انقلاب سرخ به پیش رویم" را به دست نشر سپردند. در آن سند ادعا گردیده بود که "گروه انقلابی خلق‌های افغانستان" در خزان ۱۳۵۱ تشکیل گردیده است.

این سند انحراف و ارتداد عمیق ایدئولوژیک - سیاسی "گروه انقلابی خلق‌های افغانستان" را به نمایش گذاشت. این سند اولاً به نفی کامل "سازمان جوانان مترقی" و "جریان دموکراتیک نوین" پرداخت و از لحاظ ماهیت آن‌ها را با "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" یکی دانسته و اعلام نمود که این سازمان و جریان علم تکه پاره ای از "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" است و ثانیاً اکونومیزم عریان "گروه انقلابی خلق‌های افغانستان" را به نمایش گذاشت. برای معلومات بیشتر در این زمینه به شماره‌های چهارم، دهم و یازدهم شعله جاوید دور چهارم مراجعه شود.

اکونومیزم عریان "گروه انقلابی خلق‌های افغانستان" زمینه ساز انشعابات در این گروه گردید. انشعاب اولی زیر نام "سازمان مبارزه در راه تشکیل حزب کمونیست افغانستان" متبارز گردید و نشریه ای بنام "اخگر" منتشر نمود. به همین لحاظ گروه انشعابی به نام "سازمان اخگر" مسمی گردید. هم‌زمان با این انشعاب، گروه دیگری تحت رهبری زنده یاد توریالی با موضع‌گیری علیه اکونومیزم و راست‌روی‌های "گروه انقلابی خلق‌های افغانستان" انشعاب نمود.

حینی که کودتای هفت ثور به وقوع پیوست "گروه انقلابی خلق‌های افغانستان" به این اعتقاد بود که مبارزات سیاسی انقلابی در افغانستان به اثر ریفرم‌های کودتاگران فروکش می‌نماید، لذا طرح سازش‌های "تاکتیکی" با رژیم را ریخت. همین نظریه بود که زنده یاد مجید را به ملاقات رهبران رژیم مزدور کشاند. بعد از مدتی که این طرح‌های سازشی نتیجه‌ای نبخشید و مبارزات سیاسی پر رونق شد، "گروه انقلابی خلق‌های افغانستان" به بهانه آمادگی برای پیش‌برد مبارزات آینده و روابط بین‌المللی طرح سفر یک هیئت را به چین ریخت. این سفر توسط یک هیئت دو نفری در خزان ۱۳۵۷ روی دست گرفته شد.

در جریان این سفر نماینده جناح داکتر فیض (عبید) مواضع رویزیونیستی سه جهانی رویزیونیست‌های بر سر اقتدار چین را پذیرفت و به دفاع از آن پرداخت. ولی نماینده جناح زنده یاد مجید (قیوم رهبر) از پذیرفتن آن سرباز زد و به مخالفت با آن برخاست. این اختلاف در میان جناح تحت رهبری داکتر فیض و جناح زنده یاد مجید فاصله را زیاد نمود تا این که در زمستان ۱۳۵۷ خورشیدی منجر به جدایی شان گردید.

زمانی که خیزش‌های خودبه‌خودی توده‌یی و حرکت‌های منظم شده توسط تنظیم‌های "جهادی" علیه رژیم فاشیستی "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" سر بلند نمود، "گروه انقلابی خلق‌های افغانستان" سندی را به نام "رویدادهای اخیر و مواضع ما" را به حمایت از وجه اسلامی این خیزش‌ها و حرکت‌ها بیرون داد و در آن شعار جمهوری اسلامی را تأیید نمود. بعداً جبهه ای به نام "جبهه مبارزین مجاهد" را ایجاد نمود و رسماً از تشکیل جمهوری اسلامی به دفاع برخاست. این خط مشی انحرافی او را به سوی کودتا کشانید و با اقدام مشترک با بعضی از جناح‌های اسلامی در ماه اسد ۱۳۵۸ دست به کودتا زد. این کودتا منجر به ناکامی گردید. در این کودتا تعداد زیادی کشته و تعدادی اسیر گردیدند که داکتر فیض هم از جمله دست‌گیر شدگان بود، اما به زودی و به طور معجزه آسا رهبر کودتا موفق به فرار از زندان گردید و بعد از مدتی در پاکستان مستقر شد.

"گروه انقلابی خلق‌های افغانستان" در سال ۱۳۵۹ خورشیدی نشریه تیوریک - سیاسی به نام "مشعل رهایی" را نشر نمود و نام تشکیلاتی خود را "سازمان رهایی افغانستان" خواند. در این نشریه نه تنها از کلماتی مانند "انقلابی" و "خلق‌ها" صرف‌نظر نمود و صرفاً یک نام "ملی" استقلال‌طلبانه را به خود اختیار نمود، بلکه رسماً به دفاع از تیوری سه جهان پرداخت و به عنوان بلندگوی ایدیولوژیک - سیاسی رویزیونیست‌های حاکم بر چین در افغانستان عمل نمود. این حرکت و عمل کرد "سازمان رهایی افغانستان" سبب گردید که از حمایت‌های مالی و سیاسی رویزیونیست‌های حاکم بر چین بر خوردار گردد و احتمال دارد که تا کنون این حمایت‌ها به اشکال متفاوت ادامه داشته باشد.

به این ترتیب اکنون می‌توانیم "گروه انقلابی خلق‌های افغانستان" به رویزیونیسم سه جهانی "سازمان رهایی افغانستان" تکامل منفی یافت.

در سال‌های جنگ مقاومت علیه سوسیال امپریالیسم روس، رهبری "سازمان رهایی افغانستان" که از طرف چین رویزیونیست حمایت می‌گردید، انحرافات اپورتونیستی وسیع در بین توده‌ها و نسل جوان و ارتداد بورژوایی وسیع در درون سازمان را دامن زد. جوهر این انحراف و ارتداد منطبق و متناسب ساختن مبارزه طبقه کارگر با لیبرالیسم بورژوایی بوده و هست.

این انحراف و ارتداد جوهری "سازمان رهایی افغانستان" در شرایط کنونی کشور به بدترین شکلش یعنی متناسب با لیبرالیسم بورژوایی اشغال‌گر امپریالیستی و به صورت خدمت به اشغال‌گران امپریالیست و رژیم دست‌نشانده اشغال‌گران امپریالیست متبازر گردیده است.

"سازمان رهایی افغانستان" با طرح تزه‌های رویزیونیستی در "مشعل رهایی"، انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی را مورد تأیید قرار داد. همین تزه‌های انحرافی سبب گردید که در جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی به

تسلیم طلبی طبقاتی تن دهد و به همکاری همه جانبه با احزاب جهادی بپردازد. در زمان جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی نیروهای مربوط به "سازمان رهایی افغانستان" عموماً در جبهات جنگی زیر پوشش احزاب اسلامی حرکت نمودند و تا ختم جنگ و پیروزی احزاب جهادی فعالیت‌های نظامی شان زیر همین پوشش ادامه داشت.

"سازمان رهایی افغانستان" نه تنها به این کارها بسنده نکرد، بلکه با بیرون دادن سند "برخی مفاهیم حزبی و تشکیلاتی" در خزان ۱۳۶۵ خورشیدی، برای خوشنودی رویزیونیست‌های حاکم بر چین، علیه مائوتسه‌دون و استالین شروع به پروپاگند نمود و آن‌ها را خودسر و خودکامه خطاب نمود و انقلاب فرهنگی را که توسط مائوتسه‌دون در چین رهبری گردیده بود رد نمود. هم‌چنان با بیرون نمودن سند "در چین چه می‌گذرد" از رویزیونیست‌های حاکم بر چین به دفاع برخاست و تظاهرات توده‌یی طبقات تحت استثمار را محکوم نمود.

"سازمان رهایی افغانستان" در جلسه‌ی خاینین ملی زیر بال و پر اشغال‌گران به رهبری اشغال‌گران امریکایی در بن شرکت نمود. در جلسه‌ی خاینین ملی در بن چهار گروه شرکت نموده بود که یکی از آن‌ها، گروه روم مربوط به ظاهر خان بود و "سازمان رهایی افغانستان" جزء گروه روم بود. در ابتدا این گروه به ستار سیرت رأی داد. ستار سیرت در مقابل کرسی برنده بود، اما امپریالیست‌های اشغال‌گر نه می‌خواستند ستار سیرت را بر این چوکی بنشانند و نه هم نوه‌ی ظاهرشاه را، بلکه تلاش شان این بود تا کرسی را به چوکی دست‌نشانده‌ی برسانند. زمانی که "سازمان رهایی افغانستان" درک نمود که اشغال‌گران جز کرسی کسی دیگری را حمایت نمی‌کند، این سازمان برای رسیدن کرسی به چوکی دست‌نشانده‌ی حکومت مؤقت تلاش نمود.

"سازمان رهایی افغانستان" از همان اولین روزهای شکل‌دهی رژیم دست‌نشانده طرف امپریالیزم اشغال‌گر امریکا را گرفت و برای به قدرت رسیدن کرسی از هیچ‌گونه تلاشی دریغ نورزید. این سازمان به عنوان جزئی از "تجمع خاینین ملی در بن" تلاش نمود تا به بخشی از رژیم دست‌نشانده تبدیل گردد و تا حدی به این هدف نیز نایل آمد. اشغال‌گران به ایشان اجازه دادند تا در لوی جرگه‌ها شرکت کنند، در پارلمان و سنا نفر بفرستند و بعضی از چوکی‌های دولتی را اشغال نمایند. تا آن جا پیش رفتند که نماینده‌ی خاص اشغال‌گران امریکایی (خلیل زاد) آن‌ها و فامیل‌های شان را در حفاظت پولیس قرار داد، تا آزادانه و بدون دغدغه بتوانند به کارهای سیاسی ارتجاعی خویش بپردازند. "سازمان رهایی افغانستان" این خیرات ناچیز اشغال‌گران امریکایی را پذیرفت و با کمال "افتخار" اعضایش را به نزد اوباما، خانم کلنتن و خلیل زاد و پارلمان اروپا فرستاد تا از این طریق دونه‌های انجویی برایش پیدا نماید. اعضای "سازمان رهایی افغانستان" با "افتخار" در کنار جنایت‌کاران ایستادند و با آن‌ها عکس گرفتند. تمامی این حرکت‌ها و عمل‌کردهای خاینانه، طبق پالیسی و خط و مشی انحرافی و رویزیونیستی "سازمان رهایی افغانستان" صورت گرفته و می‌گیرد. در زمان کرسی کمپاین انتخاباتی برای شاه شجاع سوم (کرزی) راه انداختند و برای به قدرت رسیدنش صادقانه تلاش نمودند و تا الحال هم در این منجلاب دست‌وپا می‌زنند. حال قضاوت را به خوانندگان می‌گذاریم که تاریخ زندگی سیاسی این سازمان مملو از اشتباه بوده یا مملو از انحرافات و ارتداد از اصول اساسی مارکسیزم - لنینیزم - مائوتیسم.

"سازمان رهایی افغانستان" به جای این که گذشته سیاسی سازمانی اش را که مملو از انحرافات و ارتداد عمیق ایدئولوژی - سیاسی است، صادقانه به نقد بکشد، با سر دادن این شعار «با درس‌گیری از اشتباهات، راه مان را

جان‌بازانه ادامه می‌دهیم» در واقع گذشته رویونیستی اش را تقدیس می‌نماید.

حال متن مقاله "سازمان رهایی افغانستان" را مرور می‌نمائیم تا ببینیم که در مورد مسئله ملی و مستعمراتی چه نظریاتی ارائه نموده است:

چگونگی برخورد "سازمان رهایی افغانستان" با مسئله ملی و مستعمراتی:

"سازمان رهایی افغانستان" مقاله اش را این طور شروع می‌کند:

«مارکس و انگلس به عنوان رهبران پرولتاریا مخالف مداخله استعماری کشوری به کشور دیگر بودند زیرا مداخله ویرانگر بوده و مداخله گران فقط به خاطر تأمین منافع خود و نه هرگز مردم مورد هجوم، می‌اندیشیدند. برای مارکس و انگلس که در دوران مترقی بودن بورژوازی می‌زیستند، معیار تأیید این و آن جنبش ملی این بود که آیا نقش مثبتی در نابودی فئودالیزم، رشد سرمایه‌داری و مساعد ساختن شرایط انقلاب سوسیالیستی کارگران ایفا می‌کند و آیا در مقابل استبداد تزاری (که در آن زمان دژ ارتجاع اروپا و دشمن نه تنها جنبش‌های سوسیالیستی بلکه دموکراسی بورژوازی، لیبرالیزم و وحدت ملی - ایتالیا و آلمان - به شمار می‌رفت) می‌ایستد؟ از این جاست طرفداری آنان از حق تعیین سر نوشت ملل تحت ستم و جنبش‌های استقلال طلبانه آلمان و لهستان و مجارستان با وصف سلطه اشرف بر رهبری آن‌ها، و مخالفت‌شان با جنبش‌های چکسلواکی و اسلاوهای جنوبی که بر آن‌ها طبقات پیش‌سرمایه‌داری مسلط بوده و توسط تزاریزم برای تقویت و توسعه استبداد روسی به کار گرفته می‌شدند. هکذا مارکس و انگلس ضمن ضدیت با غارت و استثمار استعماری، خود را به دفاع از هر خیزش حکام و سرداران قبیله که نماینده جنبش انقلابی بورژوایی نه بلکه تلاش فیودالان یا مستبدان بومی برای تسلط بر دهقانان "شان" می‌بود ملزم نمی‌دانستند. (۱)»

مطلب شماره یک (۱) را در پاورقی این طور توضیح نموده است:

«انگلس در نامه ای به برنشتین در باره قیام احمد اعرابی پاشا علیه بریتانیا می‌نویسد: فکر می‌کنم ما به خوبی می‌توانیم در کنار دهقانان ستمدیده عرب قرار گیریم، بدون توافق با توهم جاری آنان (دهقانان باید قرن‌ها فریب بخورند تا از تجربه بیاموزند)، و در مقابل قساوت انگلیس بایستیم بدون جانب‌داری از مخاصمان نظامی آن در لحظه کنونی.» ("از مارکس تا مائو و جنبش‌های ملی" - صفحه دوم - تأکید از ماست)

از تمام این نقل قول بلند بالای مقاله "سازمان رهایی افغانستان" فقط و فقط یک چیز استنباط می‌شود و آن عبارتست از تبرئه اشغال‌گران و رژیم پوشالی و مشروعیت دادن به اشغال افغانستان. هر گاه در متن مقاله دقیق شوید در همه جا بحث از مداخله و مداخله‌گر است، نه اشغال و اشغال‌گر. امپریالیست‌ها همیشه و به طور منظم به

مداخله در کشورهای نیمه مستعمره - نیمه فیودالی پرداخته و می‌پردازند، زیرا این کشورها تحت سلطه غیرمستقیم امپریالیست‌ها قرار دارند. در چنین حالتی کشورها از استقلال سیاسی، ولو نیم‌بند، برخوردار اند، اما در حالت اشغال، قدرت اشغال‌گر و یا قدرت‌های اشغال‌گر نه تنها خاک کشور اشغال شده را در قبضه می‌گیرند، بلکه تمام شئون زندگی یعنی مسایل نظامی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی کشور تحت اشغال را در کنترل می‌گیرند. "سازمان‌های افغانستان" تفاوت میان دخالت و اشغال را به خوبی درک می‌کند اما عمداً از آن طرفه می‌رود. به این طریق این سازمان می‌خواهد به مردم و نسل جوان بگوید که امپریالیست‌ها در افغانستان مداخله می‌کنند و کشور ما را اشغال کرده‌اند. ولی اگر اشغال‌گران امپریالیست به رهبری امپریالیزم اشغال‌گر امریکا در افغانستان مداخله می‌کنند، پس نقش امپریالیزم روسیه و چین سوسیال‌امپریالیستی و سایر قدرت‌های ارتجاعی منطقه را در افغانستان چه می‌توان نامید؟

معیار سنجش "سازمان‌های افغانستان" در مورد جنبش‌های ملی همان دید زمان بورژوازی رقابت آزاد است و از ابتدا تا انتهای مقاله روی همین مسئله می‌چرخد. اعتقاد شان این است که جنبش‌های ملی باید علیه استبداد فیودالی

بایستد و آن را درهم شکند و برای تثبیت حرف‌های شان به این قول انگلس استناد جسته‌اند:

«انگلس در نامه ای به برنشتین در باره قیام احمد اعرابی پاشا علیه بریتانیا می‌نویسد: «فکر می‌کنم ما به خوبی می‌توانیم در کنار دهقانان ستمدیده عرب قرار بگیریم بدون توافق با توهم جاری آنان (دهقانان قرن‌ها باید فریب بخورند تا از تجربه بیاموزند)، و در مقابل قساوت انگلیس بایستیم بدون جانب‌داری از مخاصمان نظامی آن در لحظه کنونی.»»

در حالی که "سازمان‌های افغانستان" به خوبی می‌داند که شرایط رقابت آزاد دوران مارکس و شرایط کنونی از بنیاد متفاوت است، ولی به خاطر به انحراف کشاندن نسل جوان می‌خواهد برای بررسی جنبش‌های ملی به دورانی که بورژوازی مترقی بود استناد جوید. ارزیابی جنگ‌ها و قیام‌های ملی در ارتباط با جنگ‌های بورژوازی مترقی در شرایط کنونی استهزای حقیقت است، در حالی که این امر در مورد جنگ‌های قرن نوزدهم صادق است. در آن زمان بورژوازی دوران رقابت آزاد را می‌پیمود و مترقی محسوب می‌شد. در آن زمان هنوز بورژوازی در سطح جهان به امپریالیزم تکامل نکرده بود. اما در عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری دیگر بورژوازی از ناجی ملل در عصر مبارزه با فیودالیزم به بزرگ‌ترین ستم‌گر ملت‌ها تبدیل شده است. در این مورد لنین می‌نویسد:

«هر کسی که برخورد مارکس را با جنگ‌های عصر نوین بورژوازی مترقی در جنگ کنونی مورد استناد قرار دهد و این گفته مارکس را که "کارگران میهن ندارند" - گفته ای که دقیقاً در دوره بورژوازی ارتجاعی کهنه شده و در عصر انقلاب‌های سوسیالیستی صادق است، فراموش کند، بی‌شمارانه نظریه مارکس را تحریف کرده و نقطه نظر بورژوازی را به جای نقطه نظر سوسیالیستی قرار داده است.» (لنین - سوسیالیزم و جنگ - صفحه ۱۲ - تأکیدات از لنین است.)

ما در این جا به خوبی می‌بینیم که "سازمان رهایی افغانستان" در مورد جنگ‌ها و قیام‌های ملی به دوران بورژوازی مترقی استناد می‌جوید، در حالی که در همان دوران مارکس و انگلس در مورد قیام‌های ملی لهستانی‌ها علیه روسیه باور نداشتند و از قیام اشراف لهستان علیه روسیه حمایت نمودند، اما بعد از ۱۲ سال مارکس و انگلس از این جنبش‌ها به دفاع برخاستند و مراتب «هم‌دردی کاملاً عمیق و پر حرارت خود را نسبت به جنبش لهستان ابراز» داشتند.

برای معلومات بیشتر در این زمینه به مجموع مقالات لنین در دو جلد - جلد اول - قسمت دوم - صفحه ۴۲۴ و ۴۲۵ مراجعه شود.

به همین ترتیب زمانی مارکس جدایی آیرلند را از انگلستان غیرممکن می‌دانست و به قیام آیرلندی‌ها علیه اشغال‌گران انگلیسی اعتقادی نداشت، ولی مدت‌ها بعد این جدایی را ناگزیر دانست و درین مورد چنین اظهار نظر کرد:

«سابقاً من جدایی آیرلند را از انگلستان غیرممکن می‌دانستم، ولی حالا آن را ناگزیر می‌دانم ولو این که کار به فدراسیون بکشد.»

برای معلومات بیشتر در این زمینه هم به آثار فوق‌الذکر، صفحه ۴۲۷، مراجعه نمایید.
مارکس این موضوع را این چنین توضیح می‌دهد:

«من مدت‌ها تصور می‌کردم که ممکن است رژیم آیرلند را از طریق به جنبش در آوردن جنبش طبقه کارگر انگلیس سرنگون ساخت. من همیشه در "نیویورک تریبیون" (روزنامه آمریکایی که مارکس مدت‌ها در آن چیزی می‌نوشت) از این نظر دفاع می‌کردم، ولی بررسی عمیق‌تر مسئله مرا به عکس این نظریه معتقد نمود. طبقه کارگر انگلستان، مادامی که گریبان خود را از مسئله آیرلند خلاص نکرده است هیچ کاری انجام نخواهد داد... ریشه‌های ارتجاع انگلستان در اسارت آیرلند است.» (لنین - در باره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش - تأکیدات روی کلمات از مارکس است.)

از گفته فوق به درستی آشکار است که مارکس در ابتدا به جنبش‌های ملی علیه اشغال‌گران انگلیس باور نداشته، بلکه برعکس اعتقادش این بوده که آزادی کشورهای مستعمره را می‌توان از طریق به جنبش در آوردن طبقه کارگر کشورهای استعمارگر نجات داد؛ چنان‌چه در مورد جنبش لهستانی‌ها علیه روسیه نیز همین نظریه را داشتند. اما زمانی که جنبش‌های ملی علیه اشغال‌گران انگلیس و روسیه رشد می‌نماید، مارکس و انگلس عقیده‌شان را تغییر می‌دهند و علیه نظرات قبلی شان می‌ایستند و می‌گویند که:

«بدبختی دامن‌گیر مردمی است که مردم دیگر را به اسارت در آورده است»

همان طوری که مارکس برای جنبش‌های ملی مطلقیتی قایل نبود، ما هم هیچ گونه مطلقیتی برای جنبش‌های ملی قایل نیستیم، زیرا ما به خوبی می‌دانیم که آزادی کامل همه ملیت‌ها فقط منوط به پیروزی طبقه کارگر است. اما با صراحت اعلام می‌داریم تا زمانی که افغانستان از استعمارگری و انقیاد اشغال‌گران امپریالیست نجات حاصل نکند، کارگران کشورهای اشغال‌گر به آزادی نخواهند رسید. بناءً ما در شرایط کنونی، جدا شدن افغانستان را از

قید سلطه اشغال‌گرانه امپریالیست‌ها تبلیغ می‌نماییم و خواهان جدا شدن افغانستان از زیر سلطه اشغال‌گران هستیم. ما با صراحت اعلان می‌داریم که از هر جنگ مقاومت علیه اشغال‌گران امپریالیست در افغانستان حمایت می‌کنیم. اما اضافه می‌نماییم که جنگ مقاومت قسمی طالبان علیه اشغال‌گران جنگ ملی مردمی و انقلابی نیست و تأمین‌کننده دفاع قاطع از میهن نمی‌باشد. ما طرفدار جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی در افغانستان هستیم، زیرا چنین جنگی تأمین‌کننده دفاع قاطع از میهن و مردمان میهن می‌باشد.

مقاله "سازمان‌رهای افغانستان" نه تضاد عمده را قبول دارد و نه هم جنگ علیه اشغال‌گران امپریالیست را، زیرا سرسختانه علیه جنگ مقاومت طالبان ایستاده است و هیچ‌گونه بحثی از بیرون راندن اشغال‌گران و نحوه بیرون راندن شان از افغانستان ندارد، بلکه برای تبریئه اشغال‌گران و مشروعیت بخشیدن به جنگ‌شان به گفته‌هایی از مارکس و انگلس استناد می‌جوید که از اعتبار ساقط است و حتی خودشان در همان زمان حیات‌شان گفته‌های مذکور را رد نموده‌اند.

به این بحث "سازمان‌رهای افغانستان" و استنادش به گفته مارکس و انگلس توجه نمایید:

«هکذا مارکس و انگلس ضمن ضدیت با غارت و استثمار استعماری، خود را به دفاع از هر خیزش حکام و سرداران قبیله که نماینده جنبش انقلابی بورژوازی نه بلکه تلاش فیودالان یا مستبدان بومی برای تسلط بر دهقانان "شان" می‌بود ملزم نمی‌دانستند.»

حالا در این مورد به گفته مائوتسه دون توجه کنید:

«ما از هر جنگ مقاومت بر ضد تهاجم امپریالیزم جاپان پشتیبانی می‌کنیم، اگر چه جنگ مذکور قسمی باشد. زیرا که مقاومت قسمی نسبت به عدم مقاومت یک قدم به جلو است، زیرا که مقاومت قسمی تا اندازه ای خصلت انقلابی دارد، زیرا که این مقاومت نیز جنگی است برای دفاع از میهن.» (جلد دوم آثار منتخب - صفحه ۸۵ - تأکید از ماست)

وقتی این دو گفته را با هم مقایسه می‌نماییم مقاصد انقیاد طلبانه "سازمان‌رهای افغانستان" به خوبی عیان می‌گردد و مشخص می‌شود که در چه منجلابی دست‌وپا می‌زند.

در این جا به خوبی دیده می‌شود که "سازمان‌رهای افغانستان" در مورد جنبش‌های ملی متکی به فرمول‌بندی‌های دوران رقابت آزاد سرمایه‌داری است. بحث "سازمان‌رهای افغانستان" کاملاً در جهت مخالف بحث مائوتسه‌دون قرار دارد و تحریف اصولی آن است.

بحث مارکس در آن زمان کاملاً به‌جا و به‌مورد است، زیرا بورژوازی در ابتدای دوران خود یعنی دوران رقابت آزاد نیاز به تشکیل دولت‌های ملی داشت. ایجاد این دولت‌ها بدون برانداختن فیودالیزم ممکن نبود، اما در قرن بیستم که بورژوازی بالاترین مرحله سرمایه‌داری را می‌پیمود، یعنی به مرحله امپریالیزم گام گذاشته بود، چهارچوب دولت‌های ملی برایش تنگی می‌نمود. در دوران امپریالیزم با تمرکز هر چه بیش‌تر سرمایه بخش‌های کاملی از صنایع بزرگ به تصاحب سندیکاها و تراست‌ها در آمد، انحصارات به شدیدترین وجه شکل گرفت و کشورهای

عقب‌مانده به شکل مستعمرات و نیمه مستعمرات بین کشورهای غارتگر امپریالیستی تقسیم گردید. در چنین شرایطی است که سرمایه‌داری بنا به قول لنین:

«از ناجی ملل در عصر مبارزه با فیودالیزم به بزرگ‌ترین ستم‌گر ملت‌ها در عصر امپریالیزم مبدل گشته است.»
طوری که گفته شد سرمایه‌داری در گذشته مترقی بود، زیرا علیه فیودالیزم می‌رزمید، اما اکنون ارتجاعی شده و برای خفه نمودن انقلابات با فیودالیزم هم‌دست گردیده است. لنین تفاوت میان دو دوره سرمایه‌داری را چنین بیان می‌نماید:

«تیوری مارکسیستی بی‌چون و چرا خواستار آن است که به هنگام تجزیه و تحلیل هر مسئله اجتماعی، آن مسئله بدو در چهارچوب تاریخی معینی (تاکید از لنین است) مطرح گردد و چنان‌چه سپس سخن بر سر یک کشور (مثلاً بر سر برنامه ملی برای یک کشور) باشد، خصوصیات مشخصی که در حدود یک دوره معین تاریخی این کشور را از سایر کشورها متمایز می‌سازد در نظر گرفته شود.

این خواست بدون چون‌وچرای مارکسیزم در مسئله مورد بحث ما عبارت از چه چیزی است؟

این خواست مقدم بر هر چیز عبارتست از لزوم جدا نمودن کامل دو دوره سرمایه‌داری که از نقطه نظر جنبش‌های ملی به طور اساسی از یکدیگر متمایز اند. (تاکید از ماست) از یک طرف دوره ورشکستگی فیودالیزم و حکومت مطلقه، یعنی دوره به وجود آمدن جامعه بورژوا دموکراتیک و دولت است که در آن جنبش‌های ملی برای اولین بار جنبه توده‌یی به خود می‌گیرند و جمیع (تاکید از لنین است) طبقات اهالی را به انحاء مختلف از طریق مطبوعات، شرکت در مجالس نمایندگی و قس علیه‌ها به سیاست جلب می‌نماید. از طرف دیگر در مقابل ما دوره ای قرار دارد که در آن تشکیل دولت‌های سرمایه‌داری کاملاً صورت گرفته، رژیم مشروطیت مدت‌هاست برقرار گردیده و تضاد آشتی‌ناپذیر بین پرولتاریا و بورژوازی قویاً شدت یافته است و دوره ایست که می‌توان آن را آستانه ورشکستگی سرمایه‌داری نامید.

صفت مشخصه دوره اول بیداری جنبش‌های ملی و نیز به مناسبت مبارزه در راه آزادی سیاسی عموماً در راه حقوق

ملت خصوصاً جلب دهقانان یعنی کثیرالعدده‌ترین و "دیر جنب‌ترین" قشر اهالی به سوی این جنبش‌هاست. صفت مشخصه دوره دوم فقدان (تاکید از ماست) جنبش‌های توده‌یی بورژوا-دموکراتیک است که در آن سرمایه‌داری تکامل یافته، با نزدیک نمودن و اختلاط بیش از پیش ملل، که دیگر کاملاً به جریان مبادله بازرگانی کشیده شده اند، تضاد آشتی‌ناپذیر بین سرمایه که در مقیاس بین‌المللی بهم آمیخته شده و جنبش بین‌المللی کارگری را در درجه اول اهمیت قرار می‌دهد.

البته این دو دوره به وسیله دیواری از یکدیگر مجزا نشده بلکه به وسیله حلقه‌های عدیده انتقالی به یکدیگر متصلند و ضمناً کشورهای گوناگون از لحاظ سرعت تکامل ملی، ترکیب ملی اهالی خود، چگونگی استقرار آنها در کشور و غیره و غیره نیز از یکدیگر متمایزاند.

بدون در نظر گرفتن کلیه این شرایط عمومی تاریخی - مشخص در یک کشور معین، مارکسیست‌های این کشور به هیچ‌وجه نخواهند توانست برنامه ملی خود را تنظیم نمایند.»

(لنین - مجموع منتخب آثار در دو جلد - جلد اول - قسمت دوم - صفحه ۳۷۵ و ۳۷۶)

مصیبت در اینجاست که "سازمان‌های افغانستان" این دو دوره سرمایه‌داری را از یکدیگر متمایز نمی‌سازد. این سازمان هنوز اعتقاد به جنبش‌های ملی بورژوا-دموکراتیک کهن دارد و این را نمی‌داند که بورژوازی از نیروی انقلابی به نیروی ارتجاعی تبدیل شده و دیگر نمی‌تواند در رأس جنبش‌های ملی علیه فیودالیزم قرار گیرد، بلکه این رسالت به دوش طبقه کارگر و حزب پیش‌آهنگ‌اش قرار گرفته است.

درست در همین جاست که ما به انقیادطلبانه‌ترین استدلال‌های "سازمان‌های افغانستان" برخورد می‌کنیم. این سازمان مقاله خود را با مشت‌های الفاظ به اصطلاح قرص و محکم بر ضد حق تعیین سرنوشت سیاسی مطرح می‌کند و بحث‌ها را در این مورد عاری از حقیقت می‌داند. آن‌ها به مارکس و انگلس، لینین و استالین استناد می‌جویند و می‌گویند که آن‌ها جنبش‌های ملی را این‌طور ارزش می‌دادند.

این نقل‌قول‌ها و تذکرات تازگی ندارد. در طول تاریخ اپورتونیست‌ها و رویونیست‌ها به گفته‌هایی از رهبران پرولتاریا که مطابق ذوق و علاقه شان بوده استناد جسته‌اند. آن‌ها بدون این که شرایط مشخص تاریخی گفته‌های ذکر شده را در نظر بگیرند، آن‌ها را مطابق ذوق و علاقه شان تحلیل و تفسیر نموده و می‌نمایند. در نظر اپورتونیست‌ها آن چه مارکس، انگلس، لینین، استالین و مائوتسه دون در هر شرایط زمانی و مکانی گفته صحیح و مورد قبول است. اما مارکسیست - لیننیست - مائوئیست‌ها به چنین چیزی باور ندارند، زیرا بعضی از بحث‌های شان در همان شرایط تاریخی نادرست از آب در آمده است. لیننیسم به این معنی است که لینین ضمن حفظ اساسی و اصولی مارکسیسم از بعضی جنبه‌های منفی بحث‌های مارکس و انگلس گسست نموده و جنبه‌های اساساً مثبت مارکسیسم را در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و سوسیالیسم علمی تکامل داده است، در غیر این صورت لیننیسم معنی نداشت. به همین ترتیب مائوئیسم به معنی تداوم جنبه‌های اساساً مثبت مارکسیسم - لیننیسم و گسست از جنبه‌های منفی مارکس، انگلس و لینین در هر سه زمینه می‌باشد. برای معلومات دقیق‌تر به برنامه و اساس‌نامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان مراجعه نمایید.

در بحث "سازمان‌های افغانستان" نه تنها یک کلمه علیه اشغال‌گران گفته نشده و هیچ موضع‌گیری‌ای علیه شان وجود ندارد، بلکه اصلاً این مسئله را مطرح نکرده است که افغانستان کدام دوره تاریخی را می‌گذراند و خصوصیات مشخص مسئله ملی و جنبش‌های ملی این کشور در این دوره کدام است و چه باید باشد.

"سازمان‌های افغانستان" مطلقاً این موضوع را مسکوت گذاشته است. شما در بحث‌های این سازمان اثری از تجزیه و تحلیل چگونگی مسئله ملی در شرایط کنونی افغانستان دیده نمی‌توانید. این سازمان هرگز این را درک نکرده که افغانستان در لحظه فعلی تاریخی دارای کدام خصوصیات تاریخی است.

این سازمان هیچ اعتقادی به این ندارد که مسئله ملی در کشورهای مختلف و زمان‌های مختلف باید به طور مشخص از نظر تاریخی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. آن‌ها نمی‌توانند و یا نمی‌خواهند که به تحلیل و تجزیه این مسئله که افغانستان در شرایط فعلی کدام مرحله تاریخی تکامل سرمایه‌داری را می‌پیماید و سرمایه‌داری در افغانستان چه مسیری را می‌پیماید و خصوصیات مسئله ملی در این کشور در شرایط اشغال کشور از چه قرار است، پردازند. به همین لحاظ است که هیچ برنامه‌ای در مورد رهایی کشور از چنگال اشغال‌گران امپریالیست ندارند و هیچ راه‌برد کاری هم ارائه نمی‌دهند. این بی‌برنامگی "سازمان رهایی افغانستان" که چندین دهه از آن رنج می‌برد باعث گردیده تا به انقیادطلبی و تسلیمی در برابر اشغال‌گران امپریالیست تن دهد. آن‌ها به بیان مثال‌هایی می‌پردازند حاکی از این که در مورد مسئله ملی چه دیدگاهی داشتند و آن را مطابق ذوق و علاقه خود تحلیل نموده و با نصایح خیرخواهانه خود عدم تمایل و یا عدم توانایی خود را در مورد مسئله حق تعیین سرنوشت سیاسی افغانستان مستور می‌سازند.

امروز هر کس می‌داند که مستعمرات با زور اسلحه فتح می‌گردد و با مردمان شان مثل حیوان رفتار می‌نمایند و توده‌ها را با هزار شیوه استثمار می‌کنند. این ملل نه تنها از حقوق مساوی برخوردار نیستند، بلکه به مثابه آلت فعل سیاست بین‌المللی امپریالیزم و به مثابه کود کشت‌زار فرهنگ و تمدن سرمایه‌داری امپریالیستی محسوب می‌گردند. این وضعیت را در افغانستان به طور واضح و آشکار می‌توان به چشم‌سر مشاهده نمود.

ایدیولوگ‌های بورژوازی امپریالیستی داد سخن سر داده و می‌دهند که اشغال‌گران به منظور حمایت از توده‌های ستم‌دیده افغانستان در کشور حضور دارند و با بنیادگرایی و "تروریسم" مبارزه می‌کنند. ما به خوبی درک می‌کنیم که منظور آن‌ها چیزی جز تاراج، دزدی و به انقیاد در آوردن توده‌های ستم‌دیده نیست. این همه بدان معنا است که اقلیت ناچیز حق دارند اکثریت ساکنین جهان را به انقیاد در آورده و استثمار نمایند. به همین خاطر است که لنین ملت‌ها را به ستم‌گر و ستم‌کش تقسیم نموده و تأکید می‌نماید که باید این موضوع «نکته مرکزی در برنامه سوسیال - دموکراتیک را تشکیل دهد؛ زیرا این تقسیم‌بندی ماهیت امپریالیزم را به دست می‌دهد و توسط سوسیال - پاتریوت‌ها و از آن جمله کائوتسکی ریاکارانه کنار گذاشته می‌شود.» تأکید از لنین است.

گفته لنین دقیقاً در شرایط کنونی افغانستان، انقیادطلبان و تسلیم‌طلبان وطنی ما را نشانه گرفته است، زیرا آن‌ها این نکته اساسی را که ملت‌ها به ستم‌گر و ستم‌کش تقسیم می‌شوند فراموش نموده و آن را ریاکارانه کنار می‌گذارند و به این ترتیب می‌خواهند ماهیت اشغال‌گران امپریالیست را وارونه جلوه‌گر سازند. در افغانستان تسلیم‌شدگان و تسلیم‌طلبان سعی می‌نمایند با "قرون وسطایی" خواندن طالبان اشغال‌گران امپریالیست را ناجی ملل جا بزنند.

به بحث دیگر "سازمان رهایی افغانستان توجه نمایید:

«برخی از تروتسکیست‌ها و چپ‌ها با این ادعا که چون طالبان و القاعده علی‌رغم ستم‌گری بر مردم افغانستان جنگی ضد امپریالیزم امریکا را پیش می‌برند، دفاع از آنان را با استناد به گفته لنین در "سوسیالیزم و جنگ" موجه می‌دانند که: "برای مثال اگر فردا، مراکش به فرانسه اعلان جنگ دهد، هندوستان به انگلستان،

ایران و چین به روسیه و سایر نمونه‌ها از این گونه، چنین جنگ‌های صرف‌نظر از این که کدام کشور مبادرت به آغاز جنگ کرده؛ عادلانه و دفاعی محسوب می‌شوند و هر سوسیالیستی که خواهان پیروزی طرف ستم‌دیده، وابسته و نابرابر بر ستم‌گر، برده‌دار و قدرت‌های غارتگر خواهد بود" و نتیجه می‌گیرند که در این جا سیاست نهفته در پشت جنگ مطرح نیست زیرا "آغاز کننده حمله" خود نشان می‌دهد که چرا جنگ برپا شده است، و همین کافیست دریابیم که یک کشور کوچک مستعمره بوده و کشور دیگر قدرت امپریالیستی. و علاوه‌بر این باید به رژیم کشورهای تحت‌ستم مذکور توجه نمود تا وضعیت جنبش توده‌ها.

این تحریف و درکی واژگونه از آموزش لنین است. لنین سنجش جنگ بدون در نظر داشت پایه سیاسی آن و نقش طبقات مختلف در آن را ممکن نمی‌دانست. او بر بنیاد طبقاتی جنگ تأکید می‌ورزید و نه این که آن را صرفاً به "آغاز کننده" تقلیل دهد: «این جنگ ادامه سیاست "انضمام" است، یعنی همانا سیاست فتح و تسخیر، سیاست دزدی کاپیتالیستی از سوی هر دو گروه درگیر جنگ، این که کدام یک از این دو دزد قبل از دیگری چاقو را کشیده، اهمیت چندانی ندارد. آغازگر بودن یک طرف نمی‌تواند دال بر ستم‌دیدگی طرف دیگر باشد.» (سازمان رهایی افغانستان - مقاله از مارکس تا مائو - صفحات ۲ و ۳)

این بحث "سازمان رهایی افغانستان" نه تنها تحریف واضح و روشن از آموزش لنین است، بلکه آن‌ها می‌خواهند از لنین چهره‌ای بسازند که با همه جنگ‌ها برخورد یک سان داشته است. عموماً رویزیونیست‌ها با نام گرفتن از مارکس، لنین و مائو می‌خواهند که آن‌ها را برای کوبیدن مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم به کار برند و زیر این نام‌ها به موعظه انقیاد طلبانه پردازند.

در این نقل‌قول به خوبی مشاهده می‌شود که "سازمان رهایی افغانستان" قویاً از ستم‌گری طالبان بر مردم افغانستان نام برده، اما هیچ اشاره‌ای به ستم‌گری اشغال‌گران امپریالیست و رژیم پوشالی ندارد. مگر ستم‌گری طالبان بر مردم افغانستان از ستم‌گری اشغال‌گران و رژیم پوشالی بر مردم افغانستان بیش‌تر است؟ این مسئله به خوبی ماهیت ذاتی نویسنده و یا نویسندگان مقاله را به نمایش می‌گذارد. این‌ها همان قدر از گرفتن نام اشغال و اشغال‌گر می‌گریزند که دزد از محل دزدی خود می‌گریزد.

به این گفته لنین و توجیه "سازمان رهایی افغانستان" توجه کنید:

«برای مثال اگر فردا، مراکش به فرانسه اعلان جنگ دهد، هندوستان به انگلستان، ایران و چین به روسیه و سایر

نمونه‌ها از این گونه، چنین جنگ‌ها صرف‌نظر از این که کدام کشور مبادرت به آغاز جنگ کرده؛ عادلانه و دفاعی محسوب می‌شوند و هر سوسیالیستی که خواهان پیروزی طرف ستم‌دیده، وابسته و نابرابر بر ستم‌گر، برده‌دار و قدرت‌های غارت‌گر خواهد بود»

لنین در اینجا پیرامون جنگی صحبت دارد که یک طرف آن ملل ستم‌گر و طرف دیگر آن ملل ستم‌دیده قرار دارند. اما "سازمان رهایی افغانستان" برای این که نیت متقلبانۀ خود را بیوشاند می‌خواهد بحث لنین را تحریف

نموده و به این ترتیب جنگ مقاومت طالبان را علیه اشغال‌گران نفی نماید. برای این تحریف ماهرانه به این گفتهٔ لنین متوسل می‌شود:

«این جنگ ادامهٔ سیاست "انضمام" است، یعنی، همانا سیاست فتح و تسخیر، سیاست دزدی کاپیتالیستی از سوی هر دو گروه درگیر جنگ، این که کدام یک از این دو دزد قبل از دیگری چاقو را کشیده، اهمیت چندانی ندارد.» تاکید از ماست.

در این جا به وضوح دیده می‌شود که دو گفتهٔ لنین، دو موضوع جداگانه را در بر می‌گیرد. اولی مربوط به جنگی است که قدرت‌های امپریالیستی بر کشورهای تحت‌ستم تحمیل می‌نمایند و دومی مربوط به جنگ بین دو قدرت امپریالیستی می‌باشد. در گفتهٔ دوم، لنین از سیاست "انضمام" و "سیاست فتح و تسخیر" صحبت می‌نماید. امروز به وضوح دیده می‌شود که سیاست اشغال‌گران در افغانستان سیاست انضمام و سیاست فتح و تسخیر است. افغانستان را فتح و تسخیر نموده اند. همان طوری که سیاست انگلیس ها در قرن نوزدهم سیاست انضمام و سیاست فتح و تسخیر در افغانستان بود. تمام جنگ‌هایی که در طول ۸ دهه علیه اشغال‌گران انگلیس در افغانستان صورت گرفت یک جنگ مقاومت قسمی بود، همان طوری که جنگ علیه سوسیال امپریالیزم اشغال‌گر یک جنگ مقاومت ارتجاعی و قسمی بود. جنگ طالبان علیه نیروهای اشغال‌گر نیز یک جنگ مقاومت ارتجاعی و قسمی است. در هر سه جنگ (جنگ افغان - انگلیس، جنگ افغان - روسیه و جنگ افغان - امریکا) به خوبی می‌توان دید که سیاست جنگ علیه اشغال‌گران نه سیاست انضمام بوده و نه سیاست فتح و تسخیر کدام کشور بیگانه، بلکه سیاست جدایی افغانستان از زیر سلطهٔ اشغال‌گران می‌باشد، لذا این حق از دیدگاه مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم به رسمیت شناخته شده است که هیچ کس نباید منکر آن باشد. هر خواننده به خوبی می‌تواند ماهیت تقلب کارانهٔ "سازمان رهایی افغانستان" را درک نماید. لنین به صراحت اعلام می‌دارد که از شروع هر جنگی که از طرف ملل ستم‌دیده باشد استقبال می‌نماید.

«حزب ما واهمه ای ندارد که آشکارا اعلام نماید که شروع هر جنگ یا قیامی را از ناحیهٔ آیرلندی ها علیه انگلستان، مراکش، الجزیره یا تونس علیه فرانسه، تریپولیس علیه ایتالیا، اوکراین، ایران یا چین علیه روسیه و غیره استقبال خواهد کرد.» [از: "نامهٔ سر گشاده به بوریس سووارین" - نیمه دوم دسامبر ۱۹۱۶]

بحث "سازمان رهایی افغانستان" به خوبی بیانگر آنست که فرقی بین ملل ستم‌گر و ستم‌دیده وجود ندارد و هر دو با هم برابر اند و این تحریف ماهرانه را می‌خواهد برچسب لنینیسم بزند. در حالی که لنین جهان را به ملل ستم‌گر و ستم‌کش تقسیم نموده و به همان علت که از جنگ مراکش علیه فرانسه و جنگ هندوستان علیه انگلستان و از جنگ ایران و چین علیه روسیه حمایت نموده آن را یک جنگ عادلانه و دفاعی محسوب نموده است.

این سازمان برای مشروعیت بخشیدن به اشغال افغانستان مثال جنگ ایران و عراق را می‌آورد و از روی آن جنگ نتیجه می‌گیرد که جنگ در افغانستان کنونی فرقی با آن ندارد.

این نادانی محض است که حمله ۵۲ قدرت امپریالیستی به رهبری امپریالیزم امریکا بر افغانستان با حمله عراق بر ایران مقایسه گردد.

جنگ ایران و عراق واقعاً یک جنگ ارتجاعی غارت‌گرانه بود. هر دو قدرت ارتجاعی به منظور تحکیم مواضع خویش و درهم کوبیدن توده‌های زحمت‌کش و نیروهای انقلابی جنگ را آغاز و رهبری نمودند. هر دو قدرت، از جمله قدرت‌های وابسته به امپریالیزم بود و هیچ یک از آن دو قدرت امپریالیستی نیرومند نبود که بتواند دیگری را به بلعد. اما قدرت‌های اشغال‌گر امپریالیستی به رهبری امپریالیزم امریکا قدرت‌مند و اشغال‌گرند و افغانستان و عراق را بلعیدند. مقاومت علیه اشغال‌گران در کشورهای مستعمره جنگ دفاعی است. آیا "سازمان رهایی افغانستان" می‌تواند از حق ملت مظلوم فلسطین به بهانه این که "حماس" آن را رهبری می‌کند دفاع ننماید؟ آیا ملت مظلوم فلسطین به خاطر این که "حماس" آن را رهبری می‌کند حق ندارد از زیر سلطه اسرائیل نجات یابد و دولت مستقل خود را بسازد؟

نیروهای کمونیست (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) خواهان شکست اشغال‌گران در افغانستان و بقیه کشورهای مستعمره اند و لو این که نیروهای کمونیست آن کشورها ضعیف بوده و نتوانند در جنگ شرکت نمایند. اعتقاد ما اینست که جنگ طالبان در افغانستان یک جنگ مقاومت ارتجاعی قسمی (در مورد جنگ قسمی فوقاً صحبت نموده ایم و نیاز به تفصیل ندارد) در مقابل اشغال‌گران امپریالیست می‌باشد. و اما، ما تلاش می‌کنیم که جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغال‌گران امپریالیست و رژیم پושالی و هم‌چنان اشغال‌گران مرتجع داعشی را برپاکنیم و پیش ببریم. حتی در صورتی که موفق به برپایی چنین جنگی هم نشویم خواهان شکست اشغال‌گران و جدایی افغانستان از زیر سلطه اشغال‌گران می‌باشیم، نه تحکیم قدرت شان.

فقط اپورتونیست‌ها، انقیادطلبان، تسلیمی‌ها، تسلیم‌طلبان و خائنین ملی خواهان شکست جنگ مقاومت قسمی و تحکیم نیروهای اشغال‌گر در افغانستان می‌باشند. امروز "سازمان رهایی افغانستان" در این صف قرار گرفته است.

در اینجا گفته مفصل لنین در مورد "دو گروه محارب" را ذکر می‌کنیم تا خواننده به خوبی درک نماید که هدف لنین از "دو گروه" محاربی که از یکدیگر فرقی ندارند و هر دو سیاست دزدی امپریالیستی را تعقیب می‌کنند کیانند؟

«جنگ اروپا که دولت‌ها و احزاب بورژوازی کلیه کشورها طی ده‌ها سال در تدارک آن بودند درگرفت. افزایش تسلیحات، حدت فوق العاده مبارزه برای تحصیل بازار در مرحله نوین یعنی مرحله امپریالیستی تکامل سرمایه‌داری کشورهای پیشرو و منافع خاندان‌های سلطنتی عقب‌مانده‌ترین کشورهای اروپای خاوری، ناگزیر می‌بایست به این جنگ منجر می‌شد و منجر هم شد. تصرف اراضی، منقاد نمودن ملت‌های بیگانه، خانه خراب ساختن ملت رقیب، غارت ثروت‌های آن، منحرف نمودن توجه توده‌های رنجبر از بحران‌های سیاسی داخلی روسیه و آلمان و انگلستان و سایر کشورها، جدایی انداختن بین کارگران و تحمیق آنان با اکاذیب ملت پرستانه،

نابود ساختن پیش‌آهنگ آن‌ها به منظور تضعیف جنبش انقلابی پرولتاریا - چنین است یگانه مضمون واقعی و معنی و مفهوم جنگ فعلی.

وظیفه‌ای که در برابر سوسیال دموکراسی قرار دارد قبل از همه این است که این معنی حقیقی جنگ را آشکار نماید و اکاذیب سفسطه جویی و عبارت‌پردازی‌های "میهن پرستانه" ای را که طبقات حکم‌فرما یعنی ملاکان و بورژوازی برای مدافعه از جنگ اشاعه می‌دهند بی‌رحمانه فاش سازد.

در رأس یک گروه از ملت‌های محارب، بورژوازی آلمان قرار دارد. این بورژوازی طبقه کارگر و توده‌های رنج‌بر را تحمیق نموده اطمینان می‌دهد که به خاطر دفاع از میهن، به خاطر آزادی و فرهنگ، به خاطر رهایی ملت‌هایی که مورد ستم تزاریزم قرار گرفته اند و به منظور برچیدن بساط ارتجاع تزاریزم می‌جنگد. ولی همین بورژوازی که در برابر یونکرهای پروس که ویلهلم دوم در رأس آنانست چاکرانه جبهه به زمین می‌ساید، در عمل همیشه صدیق‌ترین متفق تزاریزم و دشمن انقلابی کارگران و دهقانان روسیه بوده است. اعم از این که عاقبت جنگ هر چه باشد این بورژوازی در عمل به اتفاق یونکرها تمام مساعی خود را در روسیه صرف پشتیبانی از سلطنت تزاری علیه انقلاب خواهد نمود و در عمل، بورژوازی آلمان بر ضد صربستان به لشکرکشی غارت‌گرانه‌ای دست زده می‌خواهد آن را منقاد خود سازد و انقلاب ملی اسلاوهای جنوبی را خفه کند و در عین حال قسمت عمده ای از قوای جنگی خود را علیه کشورهای آزادتر یعنی بلژیک و فرانسه گسیل می‌دارد تا رقیب ثروتمندتر خود را مورد غارت قرار دهد. بورژوازی آلمان، که افسانه بافی کرده می‌گوید جنگ از جانب وی جنبه تدافعی دارد در عمل با استفاده از آخرین تکمیل تکنیک جنگی خود و پیشی گرفتن بر برنامه‌های تسلیحاتی جدیدی که روسیه و فرانسه در نظر داشته اند و در باره اش تصمیم گرفته بودند، از نظر خود مناسب‌ترین موقع را برای جنگ انتخاب کرد.

در رأس گروه دیگر ملت‌های محارب - بورژوازی انگلیس و فرانسه قرار دارد که طبقه کارگر و توده‌های زحمت‌کش را تحمیق می‌کند و اطمینان می‌دهد که در راه میهن، در راه آزادی و فرهنگ بر ضد میلیتاریزم و استبداد آلمان می‌جنگد. ولی در عمل این بورژوازی دیر زمانی است ارتش تزاریزم روسیه، این ارتجاعی‌ترین و وحشیانه‌ترین رژیم سلطنتی اروپا را با میلیاردهای خود اجیر نموده و برای هجوم بر ضد آلمان آماده ساخته است.... این دو گروه کشورهای محارب هیچ یک از لحاظ غارت‌گری، درنده‌خویی و قساوت بی‌پایان خود در این جنگ، از دیگری دست کمی ندارد....»

(لنین - مجموع منتخب آثار در دو جلد - جلد اول - قسمت دوم - صفحه ۴۶۵ - ۴۶۶ و ۴۶۷) تأکیدات از ماست.

این نقل قول بلندوبالای لنین را به این خاطر در این جا آوردیم تا برای خواننده دقیقاً مشخص شود که هدف لنین از دو گروه محارب که در رأس جنگ قرار دارند و در قساوت و درندگی از یک‌دیگر فرقی ندارند کیانند. در مطلب نقل شده فوق‌الذکر به خوبی مشاهده می‌شود که هدف لنین از دو گروه محارب غارت‌گر تحت رهبری آلمان، انگلیس و فرانسه می‌باشد. در رأس یک گروه بورژوازی امپریالیستی آلمان و در رأس گروه دیگر بورژوازی

امپریالیستی انگلیس و فرانسه قرار دارد و دقیقاً هر دو گروه برای «تصرف اراضی، منقاد نمودن ملت‌های بیگانه و خانه خراب ساختن ملت رقیب» جنگ را راه‌اندازی نموده بودند.

طوری که بیان گردید هدف "سازمان رهایی افغانستان" به استناد به چنین نقل‌قول‌هایی از یک طرف آن است که از مارکسیزم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون (مائوئیسم) فقط کاریکاتوری بسازد و بگوید که لنین تفاوتی میان جنگ‌ها قایل نبوده است و از طرف دیگر می‌خواهد با اکاذیب سفسطه جویانه و عبارت‌پردازی بی‌سروته این را وانمود سازد که اشغال‌گران به خاطر "آزادی زنان از چنگال ستم طالبانی" و "مبارزه علیه تروریسم" در این کشور تشریف‌فرما شده اند تا بساط "ارتجاع طالبی" را برچینند. به این شکل جنگ طالبان را تعرضی و جنگ اشغال‌گران را تدافعی جا زدند.

هر اندازه که "سازمان رهایی افغانستان" بخواهد با سفسطه‌جویی شوونیسم عظمت طلبانه اشغال‌گران را عامل نجات ملت افغانستان وانمود سازد، به همان نسبت وظیفه نیروهای انقلابی و مائوئیست در دفاع از جنگ مقاومت و به خصوص مقاومت ملی مردمی و انقلابی و افشاء اکاذیب و سفسطه‌جویی انقیادطلبانه مبرم‌تر و عاجل‌تر می‌گردد.

نادانی محض خواهد بود که جنگ کنونی افغانستان را با جنگ دو کشور امپریالیستی و یا جنگ ایران و عراق مقایسه نمود و از این زاویه در مورد جنگ افغانستان قضاوت نمود.

این بحث "سازمان رهایی افغانستان" که جنگ مقاومت قسمی طالبان را عین جنگ اشغال‌گرانه امپریالیست‌های اشغال‌گر در افغانستان وانمود می‌سازد تازگی ندارد. زمانی که لنین بحث "حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش" را مطرح نمود، روزالوکزامبورک علیه این بحث ایستاد و گفت که در عصر امپریالیسم وقوع جنگ‌های ملی امکان‌پذیر نیست، زیرا هر جنگ ملی به دخالت دولت دیگر امپریالیستی منجر می‌گردد. لنین در این باره می‌نویسد:

«... ما ستم‌گران امپریالیستی اکثریت ملت‌های جهان با شوونیسم پلید اروپایی ذاتی خود آن چه را "جنگ مستعمراتی" می‌نامیم اغلب همان جنگ‌های ملی یا قیام‌های ملی این ملل ستم‌کش است... "یونیوس" که در جزوه خود از "تزه‌های" نام‌برده دفاع می‌نماید، می‌گوید در عصر امپریالیسم هر نوع جنگ ملی بر ضد یکی از دولت‌های معظم سرمایه داری به دخالت دولت دیگری منجر می‌شود که با اولی رقابت می‌کند و خود نیز دولت معظم امپریالیستی است و بدین طریق هر جنگ ملی به جنگ امپریالیستی مبدل می‌گردد. ولی این برهان هم نادرست است. چنین چیزی ممکن است، ولی نه همیشه. بسیاری از جنگ‌های مستعمراتی در سالهای ۱۹۰۰ - ۱۹۱۴ از طریق دیگری به وقوع پیوسته اند. و اصولاً خنده آور است اگر بگوییم مثلاً پس از جنگ فعلی، چنانچه در نتیجه آن کشورهای محارب به کلی از پا در آیند "ممکن نیست" "هیچ گونه" جنگ ملی ترقی‌خواهانه و انقلابی از طرف مثلاً چین به اتفاق هندوستان، ایران، سیام و غیره بر ضد دول معظم به وقوع پیوندد.

نفی هر نوع امکان وقوع جنگ‌های ملی در شرایط امپریالیسم از لحاظ تیوری غلط، از لحاظ تاریخی اشتباه آشکار و از لحاظ عملی برابر است با شوونیسم اروپایی: ما که متعلق به ملت‌هایی هستیم که صدها میلیون از افراد اروپا،

افریقا، آسیا و غیره در چنگ ستم آن‌هاست نباید به ملت‌های ستم‌کش بگوئیم که جنگ آن‌ها بر ضد ملت‌های "ما" غیرممکن است.» [از "برنامه جنگی انقلاب پرولتاریائی" - سپتامبر ۱۹۱۶] تأکید از لنین است

وقتی ما این بحث‌ها را به میان می‌کشیم "سازمان رهایی افغانستان" ما را متهم می‌کند که این‌ها در جنگ کنونی افغانستان سیاست‌های مطرح شده در جنگ را نمی‌بینند و برای ایشان «سیاست نهفته در پشت جنگ مطرح نیست زیرا "آغاز کننده حمله" خود نشان می‌دهد که چرا جنگ برپا شده و همین کفایت دریابیم که یک کشور کوچک مستعمره بوده و کشور دیگر قدرتی امپریالیستی و علاوه‌تاً باید به رژیم‌های کشورهای تحت ستم مذکور توجه نمود تا به وضعیت جنبش توده‌ها.» (همان مقاله - صفحه ۳ و ۴)

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان به‌تر از هر سازمان و به خصوص "سازمان رهایی افغانستان" "سیاست نهفته در پشت جنگ" را درک نموده و تحلیل و تجزیه نموده است. حزب ما به خوبی می‌داند که در طول تاریخ هیچ جنگی نبوده که فاقد خصلت سیاسی بوده باشد. هرگاه به جنگ‌های تاریخ افغانستان نظری بیافکنیم به خوبی می‌توانیم سیاست‌های پشت این جنگ‌ها را ببینیم. بعد از اشغال افغانستان توسط اشغال‌گران انگلیس، سیاست استعمار انگلیس در جنگ تحمیلی در افغانستان سیاست فتح و تسخیر کشور بیگانه و به انقیاد در آوردن مردمان این کشور بود. جنگی که علیه انگلیس‌ها (جنگ اول الی سوم افغان - انگلیس) به وقوع پیوست جنگ تدافعی به خاطر جدایی این کشور از سلطه بیگانه بود. چنین بود جنگ تحمیلی سوسیال‌امپریالیزم شوروی و جنگ مقاومت علیه سوسیال‌امپریالیزم شوروی. لنین در این مورد می‌نویسد:

«هر جنگی ادامه سیاست با وسایل دیگر است. ادامه سیاست رهایی ملی در مستعمرات ضرورتاً جنگ‌های ملی مستعمرات علیه امپریالیزم خواهد بود.» (در باره جزوه یونیوس - روزالوکزامبورک - ژوئیه ۱۹۱۸ - تأکیدات روی کلمات از لنین است)

جنگ چه وقت درمی‌گیرد؟ وقتی سیاست تا مرحله‌ای رشد نماید که دیگر نتواند مثل گذشته پیش برود. در چنین حالتی جنگ درمی‌گیرد. مثلاً چینی که اشغال‌گران امپریالیست برای وابسته نمودن کامل افغانستان طالبان را بر اریکه قدرت رساندند و توقع داشتند تا از این طریق بتوانند بر آسیای میانه و خاورمیانه و به خصوص ایران اهداف شوم شان را پیاده نمایند، اما بعد از مدتی به این اهداف نرسیدند و متوجه شدند که برای رسیدن به این هدف باید دست‌پرورده‌های خود را دور بریزند و دست‌پرورده‌های دیگری را بر اریکه قدرت برسانند. در چنین شرایطی بود که جنگ اشغال‌گرانه و تحمیلی در افغانستان در گرفت. سیاست نهفته در پشت این جنگ اشغال‌گرانه و تحمیلی فتح و تسخیر و به مستعمره کشاندن کامل افغانستان بود. این وضعیت چند سال ادامه یافت. بعد از چند سال طالبان توانستند دوباره خود را جمع‌وجور نمایند و علیه اشغال‌گران به مقاومت بپردازند. سیاستی که پشت این مقاومت نهفته است سیاست فتح و تسخیر کشور بیگانه نیست، بلکه سیاست جدا نمودن افغانستان از زیر سلطه اشغال‌گران امپریالیست و ایجاد یک کشور نیمه مستعمره - نیمه فیودالی است. یا به عبارت دیگر ایجاد یک کشور نیمه مستعمره - نیمه فیودالی وابسته به امپریالیزم. ما بارها این مطلب را در ارگان نشراتی حزب به صورت مفصل تشریح نموده ایم.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان از همان زمان ایجاد مقاومت طالبان علیه اشغال‌گران امپریالیست، این مقاومت را به عنوان یک مقاومت قسمی بررسی نموده و صراحتاً بیان نموده که این جنگ هیچ‌گاه یک مقاومت انقلابی نبوده و راه نجات توده‌ها نیست. بناءً پیروزی این مقاومت در چشم‌رس نمی‌باشد و اگر احیاناً به پیروزی هم برسد چیزی به‌تر از امارت اسلامی قبلی شان نخواهد بود.

در شماره ۱۵ شعله جاوید دور چهارم در باره ماهیت طالبان و ماهیت جنگ طالبان چنین می‌خوانیم:

«۳- گرچه این درست است که جنگ مقاومت علیه اشغال‌گران امپریالیست و رژیم دست‌نشانده در ظرف بیش‌تر از یک‌ونیم دهه گذشته ضربات کاری ای بر نیروهای اشغال‌گر امپریالیست و رژیم پوشالی وارد کرده و طولانی‌ترین جنگ ایالات متحده آمریکا در خارج از آن کشور را رقم زده است. اما به دلیل این‌که رهبری این جنگ در طول این مدت به دست طالبان یعنی یک نیروی ارتجاعی فیودالی- بورژواکمپرادوری آغشته به شوونیزم غلیظ ملیتی و جنسیتی قرار داشته است، جنگ مذکور تا حال نتوانسته است ظرفیت تام‌وتمام مردمان کشور ما را در مقاومت ملی تبارز دهد....»

ب - مقاومت طالبان از لحاظ خواست استقلال‌خواهی ناقص یعنی خواست تبدیل حالت مستعمراتی افغانستان به حالت نیمه مستعمراتی یک مقاومت قسمی و ناپیگیر است. قسمی بودن و ناپیگیر بودن این مقاومت قبل از همه به ماهیت طبقاتی فیودالی- بورژواکمپرادوری طالبان مربوط است. این ماهیت باعث می‌گردد که افق دید و مشی سیاسی طالبان در مجموع از دایره و چهارچوب مناسبات امپریالیستی- ارتجاعی بین‌المللی کنونی فراتر نرود و خواست‌های شان در محدوده نظام حاکم جهانی قید بماند. در واقع در جهان کنونی مناسبات ارتجاعی نیمه فیودالی مستقل از امپریالیزم نمی‌تواند وجود داشته باشد، بلکه این مناسبات فقط در شرایط مستعمراتی یا نیمه‌مستعمراتی می‌تواند وجود داشته باشد.

درین جا منظور این نیست که طالبان به‌جای حالت مستعمراتی افغانستان صرفاً در آینده خواهان یک حالت نیمه مستعمراتی برای کشور هستند، بلکه هم اکنون نیز در مناطق پای‌گاهی شان در صدد برقراری مناسبات مستقلانه حقیقی و همه‌جانبه نیستند بلکه فقط موجودیت نظامیان اشغال‌گر و پوشالی را درین مناطق نمی‌خواهند و غیر از آن به هیچ تلاشی برای برهم زدن مناسبات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و حتی فرهنگی حاکم ارتجاعی، که با رشته‌های متعدد در پیوند با مناسبات امپریالیستی اشغال‌گرانه حاکم قرار دارد، و پایه‌ریزی مناسبات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی حقیقتاً مستقل و حقیقتاً ملی نمی‌پردازند.»

بگذار ایدئولوگ‌های بورژوازی امپریالیستی بگویند این‌ها «سیاست نهفته پشت جنگ» را درک نمی‌کنند و به این بهانه سیاست جنگ افروزانة تحمیلی اشغال‌گران را موجه جلوه دهند و مقاومت قسمی طالبان را جنگ امپریالیستی جا بزنند.

"سازمان‌رهای افغانستان" در صفحه اول مقاله‌اش می‌گوید که مارکس و انگلس مخالف «با جنبش‌های چکسلواکیه و اسلاوهای جنوبی» که بر آن‌ها طبقات پیش‌سرمایه داری مسلط بودند و توسط تزاریزم برای تقویت و توسعه استبداد روسی به کار گرفته می‌شدند» بودند. تاکید از ماست.

در مطلب فوق که از لنین نقل کردیم او به صورت واضح و روشن گفته که:

«در عمل، بورژوازی آلمان بر ضد صربستان به لشکرکشی غارت‌گرانه‌ای دست زده می‌خواهد آن را منقاد خود سازد و انقلاب ملی اسلاوهای جنوبی را خفه کند.» (تاکید از ماست)

در این جا به خوبی دیده می‌شود که لنین نه تنها از جنبش اسلاوهای جنوبی دفاع نموده، بلکه جنبش‌شان را انقلاب ملی خوانده است.

طوری که قبلاً گفتیم "سازمان رهایی افغانستان" برای مشوب ساختن ذهن نسل جوان و مشروعیت بخشیدن به اشغال افغانستان به گفته‌هایی از مارکس و انگلس در زمان رقابت آزاد که بورژوازی مترقی بوده استناد می‌جوید که فعلاً از اعتبار ساقط است.

چرا "سازمان رهایی افغانستان" به گفته‌هایی که در شرایط فعلی فاقد اعتبار است اتکا می‌نماید؟ دلیلش واضح و روشن است، این سازمان می‌خواهد با استناد به چنین نقل قول‌هایی نسل جوان را بفریبد و جنگ مقاومت قسمی طالبان علیه اشغال‌گران را کاملاً فاقد اعتبار اعلان کند و از این طریق به جنگ اشغال‌گرانهٔ تحمیلی جنبهٔ مترقی بدهد و انقیادطلبی را بیش از پیش دامن بزند.

امروز به خوبی مشاهده می‌کنیم که بورژوازی "متمدن" و "مترقی" امپریالیستی، افغانستان را اشغال نموده و با رژیم دست‌نشاندهٔ خودشان در آن قرار داده‌ای تحمیلی به خاطر حفظ و تداوم اشغال کشور بسته است.

هر گاه کسی علیه اشغال بایستد و قراردادهای تحمیلی را نامشروع بخواند و توده‌ها را برای قیام علیه اشغال‌گران دعوت نماید، آن وقت است که فریاد بورژوازی "متمدن" امپریالیستی در بارهٔ "تمدن"، "نظم"، "فرهنگ" و "میهن" بلند می‌شود و به اتفاق رژیم‌های پوشالی با توپ و تانگ و بمب افکن‌ها به سرکوب می‌پردازد. ما شاهد چنین سرکوب‌گری‌های اشغال‌گرانه از سال‌های ۱۸۳۹ تا ۱۹۱۹ و از ۱۳۵۷ تا بیرون شدن اشغال‌گران سوسیال‌امپریالیزم روس و سقوط رژیم دست‌نشانده و هم‌چنان از سال ۲۰۰۱ تا کنون می‌باشیم. در هر سه دورهٔ اشغال به خوبی دیده می‌شود که اشغال‌گران استعمارگر، سوسیال‌امپریالیست و امپریالیست «از کلیه نظامات عقب‌مانده و زوال‌یابندهٔ قرون وسطایی پشتیبانی» و حمایت نموده‌اند.

شکی نیست که چهار دهه جنگ در افغانستان توده‌ها را تعلیم داده است و تعلیم خواهد داد، مسئله‌ای که در چنین شرایطی در مقابل ما قرار دارد، این است که آیا ما خواهیم توانست آموزش انقلابی خود را در پیوند تنگاتنگ با توده‌های زحمت‌کش به نیروی مادی بدل نماییم و جنگ مقاومت ملی و مردمی و انقلابی علیه اشغال‌گران امپریالیست، رژیم دست‌نشانده و اشغال‌گران مرتجع داعشی برپا نماییم و به پیش بریم.

حزب کمونیست(مائوئیست) افغانستان تمام مساعی خود را همیشه متوجه این هدف عالی ساخته و به طور مرتب و منظم به کارهای تبلیغی و ترویجی در این زمینه پرداخته است. حزب ما معتقد است که این کار همواره ضروریست و باید برای تشکل و تربیت توده‌ها به طور جدی کار نماییم.

در شرایطی که افغانستان مورد تهاجم اشغال‌گران قرار گرفته و کشور ما به اشغال‌شان در آمده است مرکز ثقل عمدهٔ سیاسی این تربیت و تشکل در کجا باید قرار گیرد؟ در هم‌نوایی با اشغال‌گران و رژیم دست‌نشانده و ساختن احزاب علنی راجستر شده و یا این که در ساختن حزب مخفی، ایجاد ارتش انقلابی و جبههٔ متحد ملی؟

آن‌هایی که می‌خواهند اشغال کشور را مشروعیت قانونی بخشند مانند "سازمان رهایی افغانستان" و "حزب آزادی خواهان مردم افغانستان" سیاست اولی را برگزیده اند. اما حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان به خاطر تدارک و برپایی و پیش‌برد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی، سیاست دومی را برگزیده است و معتقد است که بدون برگزیدن این شیوه نه می‌توان پیوند تنگاتنگ با توده‌ها حاصل نمود و آن‌ها را با روح انقلابی آموزش داد و نه می‌توان جنگ مقاومت پی‌گیر و اصولی علیه دشمنان عمده کشور برپا نموده و پیش برد. ایدیولوگ‌های بورژوازی به خوبی این موضوع را درک می‌کنند. به همین جهت است که برای شکل‌های علنی اهمیت قایل اند و آن را ستایش می‌کنند.

در شرایط کنونی افغانستان هیچ چیز خطرناک‌تر از آن نیست که وظیفه عمده مبارزاتی به فراموشی سپرده شود و از اهمیت شعارهای تاکتیکی از لحاظ اصولی در این محور کاسته شود. فراموشی وظیفه عمده مبارزاتی و فراموش نمودن شعارهای تاکتیکی اصولی بر محور این وظیفه، تسلیم‌طلبی و پشت نمودن به منافع حقیقی طبقه کارگر است.

تعیین وظیفه عمده مبارزاتی و تدوین استراتژی و تاکتیک صحیح و اصولی برای حزبی که می‌خواهد پرولتاریا و توده‌های زحمتکش را طبق روح و اصول کمونیسم (مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم) رهبری نماید، نه این که از دنبال حوادث گام بردارد، حایز نهایت اهمیت است. اساس‌نامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان دقیق‌ترین و سنجیده‌ترین بیان این نظرات را ارائه نموده است. ما با صراحت می‌گوییم که در اساس‌نامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان هیچ گونه ابهامی وجود ندارد و در آن استراتژی و تاکتیک حزب به طور واضح و روشن و دقیق بیان گردیده است. واریسی اساس‌نامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان در شرایط کنونی از نقطه نظر اصول مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی برای کسانی که نیاز عاجل مبارزاتی را درک نموده و می‌خواهند موجبات وحدت اصولی رزمنده را عملاً فراهم نمایند و نمی‌خواهند به دادن پند و اندرز اکتفا ورزند ضروری است.

در شرایط اشغال کشور مبارزه با قرون وسطایی‌ها عمده است یا فرعی؟

"سازمان رهایی افغانستان" برای این که چهره انقیادطلبانه خود را بپوشاند، به چند نقل‌قول لنین که اکثر آن‌ها را تحریف و مطابق ذوق و علاقه خود تحلیل و تفسیر نموده متکی گردیده است، در حالی که این نقل‌قول‌ها چهره انقیادطلبانه و تسلیم‌پذیری شان را برملا می‌سازد. به چند گفته از لنین که توسط "سازمان رهایی افغانستان" نقل شده توجه نمایید:

نقل قول‌ها را شماره می‌زنیم و در مورد هر یک جداگانه بحث خواهیم نمود:

۱ - « تا آن جا که بورژوازی ملت ستمکش با ملت ستم‌گر مبارزه می‌کند، تا آن جا ما همیشه و در هر موردی راسخ‌تر از همه طرفدار وی هستیم، زیرا ما شجاع‌ترین و پی‌گیرترین دشمنان ستم‌گری هستیم. در آن جا که

بورژوازی ملت ستم‌کش از ناسیونالیسم بورژوازی خود طرفداری می‌نماید ما مخالف وی هستیم.» (صفحه ششم مقاله)

۲ - «سوسیالیست‌ها نه تنها باید خواستار بدون چون و چرا و فوری و بدون غرامت آزادی مستعمرات باشند - و این خواست در مفهوم سیاسی چیزی کم‌تر از شناسایی حق تعیین سرنوشت نیست - بلکه به صورتی مصممانه از عناصر انقلابی در جنبش بورژوا دموکراتیک برای رهایی ملی در این کشورها پشتیبانی و در صورت لزوم به شورش و جنگ انقلابی شان علیه قدرت‌های امپریالیستی که بر آنان ستم روا می‌دارند، یاری رسانند.» (همانجا)

۳ - «پافشاری لنین بر ضرورت مبارزه انقلابیون کمونیست علیه انحرافات ارتجاع و جریان‌های گوناگون طبقاتی در کشورهای مستعمراتی وابسته، پشتیبانی از جنبش‌های ضد امپریالیستی در کشورهای ستم‌کش و تفاوت‌گذاردن بین آن جنبش‌ها و کشمکش طبقات ارتجاعی با امپریالیست‌ها، در اثر بزرگش "طرح‌های اولیه تزه‌های مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی" (۱۹۲۰) چنین بیان یافته است: "لزوم مبارزه علیه روحانیون و سایر عناصر مرتجع و قرون وسطایی که در کشورهای عقب مانده صاحب نفوذ اند." و "لزوم مبارزه علیه پان‌اسلامیسم و جریانات نظیر آن که می‌کوشند جنبش‌های بخش ضد امپریالیسم اروپا و آمریکا را با تحکیم موقعیت خان‌ها و ملاکین و آخوندها و غیره توأم سازند." (صفحه ۶ و ۷)

۴ - «او علی‌الرغم طرفداری از اتحاد جنبش‌های کمونیستی با جنبش‌های رهایی‌بخش ملی، با در نظر داشت پای‌گاه طبقاتی آن‌ها، کمونیست‌ها را از حل شدن در جنبش‌های ملی بر حذر می‌دارد: "لزوم مبارزه علیه تمایلی که می‌کوشد به جریان‌های رهایی‌بخش بورژوا دموکراتیک در کشورهای عقب مانده رنگ کمونیسم بزند: انترناسیونال کمونیستی باید از جنبش بورژوا دموکراتیک در کشورهای مستعمراتی و عقب‌مانده فقط بدان شرط پشتیبانی کند که احزاب پرولتری آینده، که کمونیست بودن آن‌ها فقط عنوان نباشد، در کلیه کشورهای عقب مانده متحد گردند و با روح درک وظایف خود، یعنی وظایف مربوط به مبارزه علیه جنبش بورژوا دموکراتیک در داخل ملت خود تربیت شوند: انترناسیونال کمونیستی باید با دموکراسی بورژوائی مستعمرات و کشورهای عقب‌مانده در اتحاد مؤقت باشد ولی خود را با آن‌ها نیامیزد و استقلال جنبش پرولتری را، حتی در نطفه‌یی‌ترین شکل آن، بی‌چون‌وچرا محفوظ دارد.» (صفحه هفتم)

اینک می‌پردازیم به بررسی هر یک از نقل‌قول‌ها:

"سازمان رهایی افغانستان" نقل‌قول شماره یک را تحریف نموده و مطابق ذوق و علاقه اش تفسیر نموده است. برای افشای این تحریف ماهرانه گفته لنین را از اثر بزرگش در مورد "حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش" به طور کامل ذکر می‌کنیم:

«به ما می‌گویند، شما با پشتیبانی از حق جدا شدن از ناسیونالیسم بورژوازی ملت‌های ستم‌کش پشتیبانی می‌کنید. این آن چیز است که روزالوکزامبورگ می‌گوید و همان چیز است که سمکوفسکی اپورتونیست، که ضمناً باید گفت در این مسئله یگانه نماینده عقاید انحلال طلبانه در روز نامه انحلال طلب است، به دنبال وی تکرار می‌نماید.

ما در پاسخ می‌گوئیم؛ خیر، آن چه در این مورد برای بورژوازی مهم است همانا راه حل "پراتیک" است، و حال آن که برای کارگران موضوع مهم تفکیک اصولی دو تمایل است. تا آن جا که بورژوازی ملت ستم‌کش با ملت ستم‌گر مبارزه می‌کند، و تا آن جا ما همیشه و در هر موردی راسخ‌تر از همه طرف‌دار وی هستیم، زیرا ما شجاع‌ترین و پی‌گیرترین دشمنان ستم‌گری هستیم. در آن جا که بورژوازی ملت ستم‌کش از ناسیونالیسم بورژوایی خود طرفداری می‌نماید ما مخالف وی هستیم. باید با امتیازات و اجحافات ملت ستم‌گر مبارزه کرد و هیچ‌گونه اغمازی نسبت به کوشش‌هایی که از طرف ملت ستم‌کش برای تحصیل امتیازات به عمل می‌آید روا نداشت. هر آئینه ما شعار جدا شدن را به میان نکشیم و آن را تبلیغ نکنیم نه تنها به نفع بورژوازی بلکه هم‌چنین به نفع فیودال‌ها و حکومت مطلقه ملت ستم‌گر عمل کرده ایم.» (لنین در دو جلد - جلد اول - قسمت دوم - صفحه ۳۹۰ - ۳۹۱) تأکیدات روی کلمات از لنین است

آن جاهایی که هایلایت گردیده قسمت‌هایی است که "سازمان رهایی افغانستان" از قلم انداخته است. خواننده به خوبی می‌تواند تحریف ریاکارانه "سازمان رهایی افغانستان" را درک نماید. رویونیسم چیزی نیست جز تحریف صریح مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم. رویونیست‌ها سروته گفته‌ها را می‌زنند تا مطابق ذوق و علاقه‌شان جور شود.

وقتی لنین از طرف اپورتونیست‌ها سرزنش می‌شود که با به میان کشیدن حق جدا شدن ملت ستم‌کش از ناسیونالیسم بورژوایی ملت ستم‌کش دفاع می‌نماید وی دو تمایل اساسی را به میان می‌کشد و از دو تمایل یعنی وحدت و مبارزه صحبت می‌کند. لنین به صراحت می‌گوید که: «باید با امتیازات و اجحافات ملت ستم‌گر مبارزه کرد و هیچ گونه اغمازی نسبت به کوشش‌هایی که از طرف ملت ستم‌کش برای تحصیل امتیاز به عمل می‌آید روا نداشت» چیزی که "سازمان رهایی افغانستان" آن را از قلم انداخته است. چرا چنین نموده است؟ به خاطر این که این سازمان هرگز حاضر نیست که این دو تمایل را بپذیرد و با امتیازات و اجحافات ستم‌گرانه اشغال‌گران مبارزه نماید. به همین علت است که قسمت‌های هایلایت شده را از قلم انداخته است. "سازمان رهایی افغانستان" با تحریف گفته‌های فوق‌الذکر تلاش می‌ورزد تا تسلیمی و انقیادپذیری خود را در قبال اشغال‌گران امپریالیست و رژیم دست‌نشانده توجیه نماید. در این گفته نقل شده از لنین به خوبی دیده می‌شود که لنین به صراحت از حق جدا شدن ملت ستم‌کش از سلطه ملت استعمارگر دفاع نموده است.

مائوتسه‌دون در جنگ مقاومت ضد جاپان در برابر مقاومت‌های قسمی و حتی در مورد سرسختان ضد کمونیست چنین موضع‌گیری می‌نماید:

«ما از هر جنگ مقاومت بر ضد تهاجم امپریالیسم جاپان پشتیبانی می‌کنم، اگر چه جنگ مذکور قسمی باشد. زیرا که مقاومت قسمی نسبت به عدم مقاومت یک قدم به جلو است، زیرا که مقاومت قسمی تا اندازه ای خصلت انقلابی دارد، زیرا که این مقاومت نیز جنگی است برای دفاع از میهن.» (منتخب آثار - جلد دوم - صفحه ۸۵ - تأکید از ماست)

«در مورد سرسختان ضد کمونیست باید سیاست انقلابی دوگانه به کاربرد؛ متحد شدن به آن‌ها تا آن جا که حاضر به مقاومت در برابر جاپان اند، منفرد ساختن آن‌ها در هر موقع که در مبارزه با حزب کمونیست لجاج می‌ورزند. نظر به این که مقاومت آن‌ها در برابر جاپان دارای خصلت دوگانه است، سیاست ما عبارتست از اتحاد با آن‌ها تا آن جا که علیه جاپان مقاومت می‌کنند، و مبارزه با آن‌ها و منفرد ساختن آن‌ها در هر موقع که تزلزل نشان می‌دهند. (مثلاً آن گاه که با تجاوزکاران جاپانی سروسر پیدا می‌کنند و با وان‌جین‌وی و سایر خاینان به ملت به مبارزه جدی نمی‌پردازند) این دوگانگی در مبارزه آن‌ها با حزب کمونیست نیز به ظهور می‌رسد، به طوری که سیاست ما نیز در مورد آن‌ها دو جنبه دارد: متحد شدن با آن‌ها تا آن جا که در صدد گسستن قطعی همکاری گومیندان و حزب کمونیست برنیامده اند، مبارزه با آن‌ها و منفرد ساختن آن‌ها در هر موقعی که به سیاست سرکوبی دست می‌زنند و به حملات مسلحانه برضد حزب ما و بر ضد خلق می‌پردازند. ما میان این اشخاص که خصلت دوگانه دارند از یک سو و خاینان به ملت و عناصر هوادار جاپان از سوی دیگر فرق می‌گذاریم.» (مائوتسه‌دون - منتخب آثار - جلد دوم - صفحات ۶۶۷-۶۶۸)

مائوتسه‌دون از وحدت با سرسختان ضد کمونیست صحبت می‌نماید. سرسختان ضد کمونیست چه کسانی اند؟ بهتر است این تعریف را از زبان مائوتسه‌دون بشنویم و ببینیم که مائوتسه‌دون چه کسانی را سر سخت نامیده است، که در زمان اشغال چین توسط جاپان از سیاست دوگانه علیه شان صحبت نموده است:

«رفقا، آیا شما فکر می‌کنید که تا ما جلسه تشکیل دهیم و تلگراف بفرستیم سرسختان به هراس خواهند افتاد و بیدرنگ براه ترقی خواهند رفت و بفرمان ما گوش فرا خواهند داد؟ نه، آنها به این آسانی منقاد نخواهند شد. بسیاری از سرسختان مکتب خاص سر سختی را گذرانده اند. آنها امروز سرسخت اند و فردا و حتی پس فردا هم سرسخت خواهند ماند. "سرسخت" کیست؟ سرسخت کسی است که متحجر شده است، گرفتار جمود است، نه امروز و نه فردا و نه پس فردا قادر به پیشرفت نیست. این‌گونه اشخاص را سر سخت می‌نامند.» (منتخب آثار - جلد دوم - صفحه ۶۱۷ و ۶۱۸)

با این حال مائوتسه‌دون از وحدت و بکارگیری سیاست دوگانه با سرسختان ضد کمونیست صحبت می‌نماید. اما، ما از وحدت با طالبان سخن نمی‌گوییم بل که در شرایط کنونی حمایت و مبارزه در قبال آن‌ها را مطرح می‌نماییم. چون افغانستان مورد اشغال امپریالیست‌های اشغال‌گر قرار گرفته لذا مصالح مبارزه طبقاتی در تابعیت از مصالح مقاومت علیه اشغال‌گران قرار دارد. بدین معنی که شرایط کنونی انقلاب ملی در اولویت و انقلاب دموکراتیک نوین در تابعیت از آن قرار دارد. انقلاب ملی و انقلاب دموکراتیک نوین گرچه از هم جدا می‌باشد اما مکمل یک دیگر اند. این دو تمایل در شرایط کنونی باید دقیقاً از هم تفکیک گردد. اما "سازمان‌رهای افغانستان" طبق نظریه اپورتونیستی و رویزیونیستی اش حرکت می‌کند و وقعی به این دو تمایل نمی‌گذارد. مائوتسه‌دون در جنگ مقاومت ضد جاپان به صراحت می‌گوید که «در جنگ مقاومت ضد جاپانی همه چیز باید تابع مصالح مقاومت در برابر جاپان گردد. این اصلی است تخطی ناپذیر. از این دو، مصالح مبارزه طبقاتی باید تابع مصالح جنگ ضد جاپانی قرار گیرد، نه این که با آن در تضاد افتد.» (تأکیدات از ماست)

«در کشور نیمه مستعمره مانند چین رابطه بین تضاد عمده و تضاد غیرعمده تصویر بغرنجی به دست می‌دهد. موقعی که امپریالیزم علیه چنین کشوری به جنگ تجاوزکارانه دست می‌زند، طبقات مختلف آن کشور، به استثنای مشت ناچیز خائنین به ملت، می‌توانند مؤقتاً برای جنگ ملی علیه امپریالیزم با یکدیگر متحد شوند. در چنین صورتی تضاد بین امپریالیزم و این کشور به تضاد عمده بدل می‌شود و تمام تضادهای موجود در میان طبقات مختلف کشور (من جمله تضاد عمده [قبلی] یعنی تضاد بین نظام فیودالی و توده‌های عظیم مردم) مؤقتاً به ردیف دوم می‌روند و جنبه تبعی به خود می‌گیرند.» (منتخب آثار - جلد اول - صفحه ۵۰۲) تأکیدات از ماست. طوری که دیده می‌شود "سازمان رهایی افغانستان" علاقه ای به این بحث‌های مائوتسه دون ندارد. نه تنها علاقه ای ندارد بلکه بحث تضادها و به خصوص تضاد عمده را قبول ندارد. صحبت از اندیشه مائوتسه دون (که در جای خود این هم قابل بحث است) فقط برای فریب و اغواگری از طرف این سازمان به کار گرفته می‌شود. کسانی که موجودیت تضاد عمده در هر مرحله از تکامل جامعه را قبول نداشته باشند رویونیست‌های تمام‌عیار هستند. "سازمان رهایی افغانستان" به ما می‌گوید که شما با پشتیبانی از حق جدا شدن افغانستان از زیر سیطره اشغال‌گران می‌خواهید جنگ طالبان را موجه جلوه دهید. ما در پاسخ می‌گوییم جنگی که از طرف اشغال‌گران بر مردم زحمت‌کش افغانستان تحمیل گردیده یک جنگ غارت‌گرانه، ضد انقلابی و غیرعادلانه است. این جنگ برای الحاق کامل کشور و انقیاد کامل مردمان کشور به راه افتاده است. جنگی که از طرف طالبان رهبری می‌گردد یک جنگ مقاومت قسمی است. این مقاومت قسمی نسبت به عدم مقاومت علیه اشغال‌گران امپریالیست و رژیم‌پوشالی یک گام به جلو است و نسبت به جنگ غارت‌گرانه اشغال‌گران امپریالیست و رژیم دست‌نشانده مترقی‌تر است. این بحث مائوئیستی است. در این زمینه بعداً به تفصیل از دیدگاه مائوتسه‌دون بحث خواهیم نمود. برای هر کمونیست (در صورتی که مرتد نشده باشد) و هر حزب کمونیست (مائوئیست) تفکیک اصولی دو تمایل نه تنها مهم بلکه ضروری است:

تا آن جایی که طالبان علیه اشغال‌گران امپریالیست مقاومت می‌کنند، ما طرفدار این مقاومت هستیم. «زیرا ما شجاع‌ترین و پیگیرترین دشمنان ستم‌گری» ملی اشغال‌گرانه امپریالیزم می‌باشیم. زمانی که طالبان با اشغال‌گران و رژیم پوشالی سروسر پیدا می‌کنند و یا این که جنگ را برای امتیازگیری پیش می‌برند ما در مخالفت با آنها قرار گرفته و آنها را افشا می‌سازیم. ارگان مرکزی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان گویای این حقیقت است. ما علیه الحاق کشور و انقیاد مردمان کشور با اشغال‌گران و رژیم پوشالی مبارزه می‌کنیم و جداً خواهان جدا شدن افغانستان از زیر سلطه اشغال‌گران امپریالیست می‌باشیم.

ما با صراحت اعلام می‌داریم از زمانی که اشغال‌گران امپریالیست به افغانستان حمله نموده و آن را به اشغال خود در آورده اند، اشغال‌گران امپریالیست، رژیم دست‌نشانده و تمام کسانی که با اشغال‌گران هم‌داستان اند و یا این که علناً تسلیم شده و یا خود را برای تسلیم شدن آماده می‌سازند از جمله خائنین ملی به شمار می‌روند و دشمنان عمده کشور، مردمان کشور و انقلاب در افغانستان اند.

هرگاه ما در شرایط کنونی شعار حق تعیین سرنوشت سیاسی افغانستان یا به عبارت دیگر حق جدا شدن افغانستان از

زیر سلطه اشغال‌گرانه امپریالیست‌ها را مطرح نمائیم و علیه اشغال‌گران امپریالیست و رژیم پوشالی به مبارزه بر نخیزیم و وظیفه مبارزاتی عمده خود را مبارزه علیه اشغال‌گران و رژیم دست‌نشانده ندانیم در حقیقت در صف اشغال‌گران ایستاده و به نفع شان عمل نموده ایم. امروز "سازمان رهایی افغانستان" در همین منجلاب افتاده است.

ما در شرایط خاص کشور خود مبارزه می‌کنیم، ما از امتیازات بورژوازی کشورهای اشغال‌گر و رژیم پوشالی دفاع نمی‌کنیم. ما خواهان آنیم که طبقه کارگر را با روح انترناسیونالیزم پرولتری پرورش دهیم. بناءً «ما نمی‌توانیم فلان راه و یا بهمان راه تکامل ملی را تضمین نمائیم. ما از تمام راه‌های ممکنه به سوی هدف طبقاتی خود به پیش می‌رویم.» (لنین - مجموع منتخب آثار در دو جلد - جلد اول - قسمت دوم - صفحه ۳۹۲ - ۳۹۳ - تأکید روی کلمه از لنین است)

با آن هم ما می‌گوئیم که بدون دفاع از حق جدا شدن افغانستان از زیر سلطه اشغال‌گران امپریالیست و در تابعیت از آن، بدون مبارزه با شوونیسم ملی و جنسی طالبان و بدون مبارزه با خرافات شان نمی‌توان تدارک برای برپایی و پیش‌برد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی را به پیش سوق داد و به سوی هدف استقلال کشور و آزادی ملی پیش رفت. "سازمان رهایی افغانستان" در شرایط کنونی این سوال را مطرح می‌سازد که آیا برای افغانستان از طریق مقاومت طالبانی تشکیل یک دولت مستقل و دموکرات مقدور است؟ آیا طالبان نیروهای دموکرات را می‌پذیرند؟

ما می‌گوئیم که این به هزار عامل مربوط است. از قبل نمی‌توان آن را تضمین نمود. نباید در این مورد حدس بوج زد، بل که باید طرفدار آن چیزی بود که جنبه مسلم دارد و آن حق افغانستان در جدا شدن از زیر سلطه اشغال‌گران امپریالیست است. ما این حق را به رسمیت می‌شناسیم. ما هیچ گاه از الحاق کشور و انقیاد مردمان کشور و امتیازطلبی اشغال‌گران امپریالیست دفاع نکرده و نمی‌کنیم. ما تمام کار ترویجی و تبلیغی خود را علیه این امتیازطلبی به پیش می‌بریم و به این ترتیب توده‌ها را با روح شناسایی حق جدا شدن افغانستان از زیر سلطه اشغال‌گران

امپریالیست و رژیم پوشالی و روحیه نفی امتیازطلبی امپریالیستی پرورش می‌دهیم.

بگذار ایدیولوگ‌های انقیادطلب این تبلیغ و ترویج را دفاع از طالبان بخوانند، اما عملاً همین تبلیغ و ترویج و فقط همین تبلیغ و ترویج است که توده‌ها را سمت‌وسوی دموکراتیک داده و آن‌ها را در این مسیر تربیت می‌نماید و زمینه برپایی جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی را آماده می‌سازد.

"سازمان رهایی افغانستان" زیر نام این که طالبان قرون وسطایی اند و هیچ اعتقادی به جنبش‌های دموکراتیک ندارند، انقیادطلبی و تسلیمی خود را مستور ساخته و عملاً به نفع اشغال‌گران امپریالیست و رژیم پوشالی توده‌ها را به انقیادطلبی دعوت می‌کند. در حقیقت این تبلیغ و ترویج «طفره خایفانه از جواب به این مسئله است که آیا

شناسایی برابری حقوق ملل شامل شناسایی حق جدا شدن آنها نیز می‌شود یا نه؟» (لنین - همان اثر - صفحه ۳۹۵)

حال از "سازمان رهایی افغانستان" سوال می‌کنیم که افغانستان در شرایط کنونی حق دارد که از زیر سلطه اشغال‌گران امپریالیست جدا شود یا نه؟ اگر جواب مثبت است، پس معلوم می‌شود که این سازمان با بحث ما موافق است و اگر منفی است، پس معلوم می‌شود که "سازمان رهایی افغانستان" مدافع سرسخت اشغال‌گران امپریالیست و الحاق کشور و انقیاد مردمان کشور است.

این هم گفته دومی که "سازمان رهایی افغانستان" از لنین نقل نموده است:

«سوسیالیست‌ها نه تنها باید خواستار بدون چون و چرا و فوری و بدون غرامت آزادی مستعمرات باشند - و این خواست در مفهوم سیاسی چیزی کم‌تر از شناسایی حق تعیین سرنوشت نیست - بلکه به صورت مصممانه از عناصر انقلابی در جنبش بورژوا دموکراتیک برای رهایی ملی در این کشورها پشتیبانی و در صورت لزوم به شورش و جنگ انقلابی شان علیه قدرت‌های امپریالیستی که بر آنان ستم روا می‌دارند، یاری رسانند.»

"سازمان رهایی افغانستان" هیچ توضیحی پیرامون گفته فوق نداده فقط با بیان آن اکتفا نموده و قبل از بیان این گفته بیان کرده که «تأکید لنین به مسئله، در "انقلاب سوسیالیستی و حق تعیین سرنوشت ملل" (۱۹۱۶) هم

وضاحت دارد:»

هرگاه به گفته فوق دقت شود دیده می‌شود که سخن مذکور دو جنبه دارد: اولی که لنین روی آن اصرار ورزیده، خواست بدون چون و چرای آزادی مستعمرات از چنگال اشغال‌گران است و این مطلب برایش در اولویت قرار دارد و این خواست آزادی را به مفهوم سیاسی آن یعنی حق جدا شدن تعبیر نموده، چیزی که اصلاً "سازمان رهایی افغانستان" آن را به رسمیت نمی‌شناسد. در مسئله دوم تأکید بر کمک کمونیست‌ها به نیروهای انقلابی این نهضت هاست. گفته لنین هیچ گاه به این مفهوم نیست که اگر در نهضت‌های ضد اشغال‌گران نیروی انقلابی وجود نداشت باید از خواست آزادی و جدایی کشور مستعمره از چنگال اشغال‌گران سر باز زد و علیه آن به مبارزه برخاست.

هر گاه کشور ضعیف مورد اشغال‌گری قرار می‌گیرد و نهضت برای آزادی آن کشور در مقابل اشغال‌گران ایجاد می‌شود، اگر در آن کشور نیروی انقلابی در بطن نهضت وجود نداشته باشد و یا این که ضعیف بوده و توانایی برپایی و پیش‌برد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی را نداشته باشد، در چنین حالتی وظیفه مارکسیست - لنینیست - مائوئیست‌ها چیست؟ نظاره‌گر اوضاع باشند؟ یا به بهانه این که نیروی مترقی و انقلابی در نهضت وجود ندارد با اشغال‌گران هم‌نوا شده و بر ضد نهضت صف آرای می‌نمایند؟ و یا این که حق جدا شدن را بدون چون و چرا به رسمیت بشناسند و برای تقویت و گسترش نیروهای مترقی و انقلابی و برپایی جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی بکوشند؟

از نظر حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان در قدم اول باید بدون چون و چرا خواستار رهایی کشور از حالت مستعمراتی بود و ثانیاً برای تقویت و گسترش جنبش انقلابی در مسیر برپایی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی کوشید. چنانچه از زمان اشغال افغانستان تا کنون حزب ما به این باور بوده و علاوه بر این که حق جدا شدن افغانستان را به رسمیت شناخته و جنگ طالبان را در حد یک جنگ مقاومت قسمی تأیید نموده است؛ شعارش این بوده و هست که جنگ قسمی جنگ حقیقی توده‌ها نیست و نمی‌تواند مدافع کامل میهن باشد و لذا برپایی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی (جنگ حقیقی توده‌ها و حقیقتاً انقلابی) یک ضرورت است. چیزی که مائوتسه‌دون در تمام مقاومت‌ها علیه اشغال‌گران بر آن تأکید می‌ورزید.

تدارک برای برپایی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی یگانه شعار صحیح است که هر انقلابی باید در شرایط کنونی ره‌نمای عمل خود قرار دهد. روش ضد این عمل زیر هر نام و نشانی که باشد خیانت ملی محسوب می‌شود و زمینه سازش هر چه بیش‌تر طبقه کارگر و بقیه زحمت‌کشان را با اشغال‌گران و خائنین ملی دست‌نشانده‌شان آماده می‌سازد. این همان چیزی است که مورد قبول اشغال‌گران قرار دارد.

«خلق‌های ستم‌دیده و ملل رنج‌کشیده هرگز نباید برای کسب آزادی چشم امید به "خردمندی" امپریالیست‌ها و سگ‌های زنجیری آن‌ها بدوزند. آن‌ها فقط با تحکیم همبستگی و مبارزه پی‌گیر خود است که می‌توانند شاهد پیروزی را در آغوش کشند.»

حقیقت مسلم اینست که در افغانستان تنها رژیم دست‌نشانده و احزاب و سازمان‌های جهادی و خلقی پرچمی‌ها نیستند که ادعا می‌کنند امپریالیست‌های اشغال‌گر به رهبری امپریالیزم امریکا در افغانستان علیه تروریسم می‌جنگند، بل که پاره‌ای از اشخاص و احزاب تسلیم‌طلب که ادعای "شعله‌یی" بودن دارند نیز چنین یاوه‌گویی‌هایی سر می‌دهند. بدین طریق آن‌ها نه تنها خواهان شکست اشغال‌گران در افغانستان نیستند، بلکه خواهان تسلط کامل اشغال‌گران بر افغانستان می‌باشند. آن‌ها هیچ شرمی به دل راه نمی‌دهند که از طریق تلویزیون‌ها اعلام کنند که: «کشورهای دوست باید ارتش افغانستان را با سلاح‌های مدرن تر تجهیز نماید تا بتواند تروریست‌ها را نابود کند.» آن‌ها با بی‌شرمی جنگ علیه اشغال‌گران امپریالیست را در ذهنیت توده‌های ستم‌دیده "تروریسم" جا می‌زنند و بدین گونه هم‌یار و هم‌دست اشغال‌گران گردیده و خواهان شکست مقاومت قسمی علیه اشغال‌گران اند. آن‌ها خواهان آنند تا جنگ اشغال‌گرانه امپریالیست‌ها را در افغانستان جنگ "تدافعی" جا بزنند. در حالی که بزرگ‌ترین تروریست‌ها در سطح جهان امپریالیست‌های اشغال‌گرند و رژیم پوشالی دست‌نشانده اشغال‌گران امپریالیست و خادم و خدمت‌گار آن‌ها است. جنگ تحمیلی اشغال‌گران علیه مردم ما، جنگ ضدانقلابی و ناعادلانه است. هر مارکسیست - لنینیست - مائوئیست باید خواستار بی‌قید و شرط و بلاعوض و فوری آزادی مستعمرات باشد. این خواست در بیان سیاسی بنا به قول لنین مفهوم دیگری ندارد جز شناختن حق تعیین سرنوشت برای خود.

حالا مطالب نقل شده سوم و چهارم را به ارزیابی می‌گیریم:

۳ - «پافشاری لنین بر ضرورت مبارزه انقلابیون کمونیست علیه انحرافات ارتجاع و جریان‌های گوناگون طبقاتی در کشورهای مستعمراتی وابسته، پشتی‌بانی از جنبش‌های ضد امپریالیستی در کشورهای ستم‌کش و تفاوت‌گذاردن بین آن جنبش‌ها و کشمکش طبقات ارتجاعی با امپریالیست‌ها، در اثر بزرگش "طرح‌های اولیه تزه‌های مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی" (۱۹۲۰) چنین بیان یافته است: "لزوم مبارزه علیه روحانیون و سایر عناصر مرتجع و قرون وسطایی که در کشورهای عقب مانده صاحب نفوذ اند." و "لزوم مبارزه علیه پان‌اسلامیزم و جریان‌ات نظیر آن که می‌کوشند جنبش‌هایی‌بخش ضد امپریالیزم اروپا و امریکا را با تحکیم موقعیت خان‌ها و ملاکین و آخوندها و غیره توأم سازند."» (صفحه ۶ و ۷ مقاله)

۴ - «او علی‌الرغم طرفداری از اتحاد جنبش‌های کمونیستی با جنبش‌های رهایی‌بخش ملی، با در نظر داشت پایگاه طبقاتی آن‌ها، کمونیست‌ها را از حل شدن در جنبش‌های ملی بر حذر می‌دارد: "لزوم مبارزه علیه تمایلی که می‌کوشد به جریان‌های رهایی‌بخش بورژوا دموکراتیک در کشورهای عقب مانده رنگ کمونیزم بزند: انترناسیونال کمونیستی باید از جنبش بورژوا دموکراتیک در کشورهای مستعمراتی و عقب مانده فقط بدان شرط پشتی‌بانی کند که احزاب پرولتری آینده، که کمونیست بودن آن‌ها فقط عنوان نباشد، در کلیه کشورهای عقب مانده متحد گردند و با روح درک وظایف خود، یعنی وظایف مربوط به مبارزه علیه جنبش بورژوا دموکراتیک در داخل ملت خود تربیت شوند: انترناسیونال کمونیستی باید با دموکراسی بورژوائی مستعمرات و کشورهای عقب مانده در اتحاد مؤقت باشد ولی خود را با آن‌ها نیامیزد و استقلال جنبش پرولتری را، حتی در نطفه‌یی‌ترین شکل آن، بی‌چون و چرا محفوظ دارد.» (صفحه هفتم مقاله)

این بحث لنین کاملاً بجا و درست است. مشکل اساسی "سازمان رهایی افغانستان" اینست که دیدگاهش مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی نیست. چرا؟

به خاطر این که نمی‌تواند و یا به‌تر بگوییم نمی‌خواهد اوضاع و شرایط کنونی افغانستان را از دیدگاه مائوئیستی تحلیل و تجزیه نماید. مشکل‌شان اینست که اعتقادی به تضاد عمده ندارند. به همین علت است که تضادها را با هم خلط می‌نمایند. با خلط نمودن تضادهاست که نمی‌توانند تحلیل درستی از جنگ کنونی داشته و ره‌نمود درستی ارائه نمایند. مائوتسه‌دون در مورد تضادها و حل یک تضاد مشخص می‌گوید: تا زمانی که تضاد عمده مشخص نگردد نمی‌توان دیگر تضادها را به آسانی حل نمود.

«... در مطالعه یک پروسه مرکب که حاوی دویا چند تضاد است، باید نهایت سعی برای دریافتن تضاد عمده شود. به مجردی که تضاد عمده معین شد کلیه مسایل را می‌توان به آسانی حل کرد.» «... نمی‌توان نسبت به همه تضادهای یک پروسه برخورد یکسان داشت، بلکه باید میان تضاد عمده و تضادهای غیرعمده فرق نهاد و مهم‌تر از همه سعی برای یافتن تضاد عمده نمود.» (منتخب آثار - جلد اول - صفحه ۵۰۴)

"سازمان رهایی افغانستان" نمی‌خواهد کوچک‌ترین زحمتی در این مورد به خود بدهد. اگر این زحمت را به خود می‌داد دقیقاً چنین مسایلی را به میان نمی‌کشید و به خوبی درک می‌کرد که در کشور اشغال شده افغانستان "لزوم مبارزه علیه روحانیون و سایر عناصر مرتجع و قرون وسطایی که در کشورهای عقب مانده صاحب نفوذ

اند.» و «لزوم مبارزه علیه پان اسلامیزم و جریانات نظیر آن که می‌کوشند جنبش‌های بی‌بخش ضد امپریالیسم اروپا و امریکا را با تحکیم موقعیت خان‌ها و ملاکین و آخوندها و غیره توأم سازند.» تابع مبارزه ملی علیه اشغال‌گران اند که هی‌چگاه نباید به فراموشی سپرده شود.

حزب ما به خوبی این بحث‌لنین را درک می‌نماید، اما مبارزاتش را در شرایط کنونی بر محور تضاد عمده کشور به پیش می‌برد. در شرایط کنونی که افغانستان مورد تاخت‌وتاز اشغال‌گران امپریالیست قرار گرفته و اشغال شده است، تضاد با اشغال‌گران امپریالیست و خائنین ملی (رژیم دست‌نشانده، تسلیم‌شدگان و تسلیم‌طلبان) تضاد عمده بوده و بقیه تضادها به شمول تضاد طبقاتی به ردیف دوم قرار می‌گیرد. در اینجا است که حزب ما تضاد با طالبان را به عنوان تضاد درجه دوم و فرعی نشانی نموده و مبارزاتش با طالبان را به عنوان مبارزه غیر قابل انصراف اما غیرعمده پیش می‌برد.

ما در ارگان مرکزی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان (شعله جاوید) این مبارزه را به خوبی پیش برده ایم و حتی در شماره ۱۹ شعله جاوید دور چهارم از طریق انتشار گزارش وصفی و تحلیلی خبرنگار آزاد ("غزنوی") در مورد جنگ غزنی و در واقع تأیید مواضع آن گزارش، مواضع خود را در مورد جنگ مذکور به روشنی مشخص نموده، خام‌بازی و خام‌اندازی توهم‌آمیز طالبان در این جنگ را محکوم کرده ایم.

لنین در اثر خود از "لزوم مبارزه" علیه روحانیون و پان اسلامیزم بحث می‌کند، نه این که آن را آن قدر بزرگ نماید که حق جدا شدن کشور مستعمره را تحت تأثیر قرار دهد. این تعبیر "سازمان‌های افغانستان" از لزوم مبارزه علیه روحانیون و پان اسلامیزم به معنی تحکیم موقعیت اشغال‌گران و خان‌ها، ملاکین و آخوندهایی که در صف اشغال‌گران ایستاده اند می‌باشد. این یک تحریف کاملاً آشکار و روی‌یونیزم تمام عیار است.

هر گاه خواننده به مقاله "سازمان‌های افغانستان" عمیق‌تر گردد به خوبی در می‌یابد که از ابتدا تا انتهای مقاله یک کلمه علیه اشغال‌گران نگفته است. این خاموشی در مقابل اشغال‌گران به چه معنی است؟ هر خواننده فکوری به خوبی درک می‌کند که این خاموشی به معنی حمایت از اشغال‌گران به عنوان نیروهای "مترقی" ای که علیه "تروریست‌ها" مبارزه می‌کنند، می‌باشد. "سازمان‌های افغانستان" نه تنها لفظاً، بلکه عملاً این گفته را تثبیت نموده است، از شروع کنفرانس بن تا کنون این سازمان در کنار اشغال‌گران امپریالیست ایستاده، از برنامه‌های‌شان حمایت نموده و به خائنین‌ترین افراد (شاه شجاع سوم) کمپاین انتخاباتی راه انداخته است.

«لزوم مبارزه علیه روحانیون و سایر عناصر مرتجع قرون وسطایی که در کشورهای عقب‌مانده صاحب نفوذ هستند» به این معنی نیست که تضاد عمده را فراموش نمود، آن را جایگزین تضاد عمده نمود و در صف اشغال‌گران و خائنین ملی قرار گرفت. بلکه به این معنی است که مبارزه علیه این قشر در زمان اشغال کشور به عنوان دشمن غیرعمده ضروری و الزامی است. حتی در زمانی که کشور نیمه مستعمره - نیمه فیودالی است باید این مبارزه را در تابعیت از مبارزه طبقاتی پیش برد.

حزب ما هیچ وقت این مبارزه را به عنوان مبارزه علیه دشمن غیر عمده به فراموشی نسپرده و به خوبی تا کنون پیش برده است. در زمانی که چین مورد تجاوز و اشغال‌گری جاپان قرار گرفت مائوتسه‌دون به صراحت اعلام نمود که:

«امپریالیست‌های جاپان، ایتالیا... دشمنان عمده ما هستند نه ارتجاع داخلی.» هدف مائوتسه‌دون از ارتجاع داخلی

کیانند؟ این موضوع ضرورت به تفصیل ندارد، زیرا روشن است که هدف مائوتسه‌دون از ارتجاع داخلی آن مرتجعینی

اند که علیه اشغال‌گران جاپانی ایستاده اند، که حتی سر سختان ضد کمونیست را نیز در برمی‌گیرد. ما این بحث را بعداً از قول مائوتسه‌دون به تر خواهیم شگافت و تحریف صریح و آشکار مائوتیزم "سازمان رهایی" را نشان خواهیم داد.

هر کمونیست در صورتی که مرتد نگردیده باشد به خوبی در مورد نهضت‌های ملی کشورهای مستعمره علیه اشغال‌گران امپریالیست آگاهی دارد و می‌داند که این جنبش‌ها چه مسیری را می‌پیماید، بناءً هیچ‌گاهی در این نهضت‌ها حل نمی‌گردد و به آن رنگ کمونیزم را نمی‌زند، بلکه تلاش می‌ورزد تا از طریق برپایی و پیش‌برد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغال‌گران امپریالیست راه تکامل آینده این نهضت‌ها را ترسیم نماید.

حزب ما در شماره چهارم شعله جاوید دور چهارم، گذشته نیروی چپ افغانستان را دقیقاً تحلیل نموده و جنبه‌های منفی اشتراک شان را در جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیزم روس مورد انتقاد قرار داده است. یکی از مشکلات تمام نیروهای انقلابی در جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیزم روس این بود که در جنبش مقاومت حل گردیده و تحت رهبری احزاب اسلامی حرکت نمودند. نه تنها این کار را کردند بلکه بعضی از سازمان‌ها مانند "سازمان رهایی افغانستان" و "ساما" تحت تأثیر "انقلاب اسلامی" و "جمهوری اسلامی" قرار گرفته که با دل‌وجان آن را پذیرفتند.

در آن زمان "سازمان رهایی افغانستان" یک دنده از احزاب مذهبی و حتی از حل شدن در آن‌ها دفاع می‌نمود و این حرکتش را مارکسیستی - لنینیستی توجیه می‌کرد. به بحث "سازمان رهایی افغانستان" در زمان جنگ مقاومت علیه اشغال‌گران سوسیال امپریالیست توجه نمایید:

«مزدوران روس، تروتسکیست‌ها و سایر منحرفین و کلیه دشمنان مردم و مارکسیزم، جنبش قهرمانه ما را با انواع اتهامات محکوم می‌کنند. این پدیده ای بدی نیست زیرا اصالت جنبش ملی ما را می‌رساند. اما ناشی از خراب‌کاری و لجن‌پراگنی آن‌ها در صفوف مردم نظریاتی این‌جا و آن‌جا سر می‌زنند و کسانی مدعی می‌شوند که گویا چون در جنبش کنونی افغانستان فیودال‌ها، متنفذین و روحانیت شرکت دارند بناءً این جنبش مترقی نه بلکه ارتجاعی است. آن‌ها اوضاع در مجموع را به فراموشی می‌سپارند. آن‌ها جهت اصلی و عمده (تأکید از ماست) تاریخی این جنبش را که ضد بیگانه و یک امپریالیزم مهاجم است در نظر ندارند. شرکت فیودال‌ها ماهیت و جهت عمده این جنبش عظیم را تغییر نمی‌دهد. بسیاری از فیودال‌ها در طول تاریخ کشور ما و سایر انقلابات

آزادی بخش شرکت نموده اند و چون آن‌ها در این مرحله ضد امپریالیزم و تجاوز بیگانه بوده و نقش مثبت داشته اند، بنام شرکت فیودال‌ها در جنبش مقاومت ماهیت اصلی این جنبش بزرگ را به هیچ صورت تغییر نمی‌دهد. در یک جنبش بزرگ ضد تجاوز بیگانه مهم نیست که چه طبقه و چه قشری شرکت‌دهی و رهبری را دارند. مهم آنست که این جنبش ضد امپریالیزم متهاجم و متعرض بیگانه است یا خیر؟ آن را ضربه می‌زند یا خیر؟ اگر چنین باشد پس استقلال طلبانه است و در جهت کسب آزادی ملی است. و جهت عمده جنبش ملت ما نیز چنین است. (تأکید از "مشعل‌رهایبی" است) هر فردی که در جنگ مقاومت شرکت کند جز خلق به شمار می‌رود. در جنبش مارکسیستی کشور ما دو گرایش در مورد خصوصیات مذهبی ملی و جنبش عمومی ملت دیده می‌شود که این دو گرایش "چپ" و راست می‌باشد که علی‌الرغم غیر سیستماتیک بودن و تعدیل آن به مشی سیاسی دقیق به نحوی از انحا وجود دارد و این‌جا و آن‌جا تبارز می‌کند، که اینجا اشاره ای بدان‌ها می‌شود:

هر دو گرایش شرایط محصول عینی است که در آن جنبش ملی توده‌ها شدیداً متأثر است از مذهب، گرایش "چپ" مارکسیزم را در تضاد با جنبش ملی مذهبی کنونی می‌بیند و آن را غیر قابل انطباق با واقعیت عینی می‌داند. این گرایش هر گونه انعطاف در سبک کار و تاکتیک را در این جنبش عدول از مارکسیزم دانسته و هر گونه وحدت با نیروهای مذهبی این جنبش را سازش در اصول می‌داند. (تأکید از ماست) این گرایش طرفدار کمونیزم "ناب"، "نیروهای ناب انقلاب" و "انقلاب ناب" است. نتیجه عملی این گرایش به انفراد کشیدن جنبش مارکسیستی از جنبش توده‌ها است - تجرید جنبش مارکسیستی و نفی آن زمینه‌هایی که امکانات گسترش پایه توده ای را فراهم می‌سازد و بالاخره نفی سیاست جبهه واحد است. این گرایش ظاهراً فقط به ایجاد حزب طبقه کارگر فکر می‌کند در حالی که ایجاد حزب را در رابطه با جبهه واحد و جنبش توده‌ها نمی‌بیند. این گرایش اسلام را فقط به مثابه ایدئولوژی فیودالیزم در نظر دارد و جنبه‌های ضد امپریالیستی (تأکید از ماست) آن را فراموش می‌کند و باز اسلامی بودن جنبش را با ملی و مترقی بودن جنبش در تضاد ملاحظه می‌کنند. خلاصه این گرایش با دگم خود یک برخورد "چپ" را برگزیده و از واقعیات عینی به دور شده و دچار ایده آل‌یزم تاریخی و سوژکتویزم می‌گردد. این گرایش محصول آغاز دوران جنبش مذهبی توده‌ها است. (زمانی که سازمان ما با نیروهای اسلامی مبارز "جبهه مبارزین مجاهد افغانستان" را ساخت عناصر و دسته‌هایی از جنبش یکسره این سیاست را دنباله‌روی، سازش کاری و عدول از اصول می‌پنداشتند. (تأکید از ماست) ولی به تدریج با پیشرفت زمان این گرایش کاهش یافته اما در اشکال مختلف دیگری تبارز یافت... اما از نظر عینی جنبش ملت ما بر ضد تجاوز بیگانه و بیگانه پرستان مزدور است (تأکید از مشعل‌رهایبی است) که بر حسب خیانت رویزیونیست‌ها و عدم پیوند عمیق مارکسیست‌ها با توده‌ها (که قادر نیستند تفاوت میان م. ل های واقعی و مزدوران یک امپریالیزم متجاوز را درک کنند) از نظر ذهنی در شکل ضد "کمونیزم" تجلی یافته است. با در نظر داشت این نکته روشن می‌گردد که شعار ضد "کمونیزم" نه تنها ضد آن نیست بلکه در عمل با طرد بیگانه، راه را برای دموکراسی و سوسیالیزم هموار می‌سازد.» (سازمان رهایبی - مشعل‌رهایبی - صفحات ۶۶ - ۶۷ و ۶۸) تأکید از ماست.

هر گاه به نقل قول طویل "سازمان رهایی افغانستان" در مورد جنگ مقاومت علیه اشغال‌گران سوسیال امپریالیست روس عمیق شویم، به خوبی مشاهده می‌کنیم که نه تنها آن مقاومت را مترقی می‌خواند بل که آن را آزادی‌بخش می‌گوید و بدتر از همه "وحدت با نیروهای جهادی" را تأیید نموده و با وجودی که این جنبش را "از لحاظ ذهنی ضد کمونیزم" بررسی می‌کند اما آن را ضد کمونیزم نمی‌داند و معتقد بوده است که این جنبش «نه تنها ضد آن نیست بلکه با عمل با طرد بیگانه، راه را برای دموکراسی و سوسیالیسم هموار می‌سازد.»!!

"سازمان رهایی افغانستان" در زمان جنگ مقاومت علیه سوسیال امپریالیسم هزاران نسخه از مقاله مائوتسه‌دون (در باره سیاست) را چاپ و توضیح نمود. این بدان معنی نبود که "سازمان رهایی افغانستان" اعتقادی به مائوتیزم داشت، بلکه به این منظور بود تا نسلی را بفریبد که «شعار ضد "کمونیزم" نه تنها ضد آن نیست بلکه در عمل با طرد بیگانه، راه را برای دموکراسی و سوسیالیسم هموار می‌سازد» این سازمان در آن زمان به این طریق دست به تحریف مارکسیسم - لنیسم - مائوتیزم می‌زد و فعلاً به شکل دیگری یعنی به شکل ظاهراً چپ روانه.

به خوبی دیده می‌شود که سرشت و ماهیت ذاتی "سازمان رهایی افغانستان" با تسلیمی و انقیاد پذیری گره خورده است. این سازمان در آن زمان وحدت با نیروهای مذهبی جهادی را مطلق می‌نمود و در این زمان مبارزه با نیروهای مذهبی طالب را مطلق نموده است. این سازمان هیچ گاهی نتوانسته هر دو جهت تضاد (مبارزه و وحدت) را از هم تفکیک نموده و مطابق بر خورد مائوتیستی آن‌ها را تجزیه و تحلیل نماید. سازمانی که کل حیات سیاسی اش با انحراف و ارتداد عمیق ایدئولوژیک - سیاسی گره خورده باشد هرگز توانایی تحلیل و تجزیه تضادها را نخواهد داشت.

"سازمان رهایی افغانستان" در لفظ صحبت از مارکسیسم - لنیسم می‌نماید، اما در حقیقت خلاف آن در حرکت بوده و هست و مارکس و لنین را برای کوبیدن مارکسیسم - لنیسم به کار می‌گیرد. طوری که دیده می‌شود این سازمان به ایجاد حزب کمونیست از دیدگاه اصولی اعتقادی ندارد، بلکه می‌خواهد حزب به اصطلاح کمونیست را از طریق جبهه بسازد.

«بناءً اگر گروه‌ها خواستار کار توده‌ای هستند ناگزیرند در مبارزه مسلحانه توده‌ها شرکت کنند و سیاست جبهه واحدی را در پیش گیرند و در جریان فعالیت توده‌ای متحد شده و حزب طبقه کارگر را بسازند.» (مشعل رهایی - صفحه ۵۱ - تأکیدات از ماست)

در این جا عمق انحراف ایدئولوژیک - سیاسی "سازمان رهایی افغانستان" به خوبی عیان است. این سازمان اصل و اساس اصول مارکسیستی - لنیستی - مائوتیستی، حزب کمونیست - ارتش توده ای و جبهه متحد ملی را معکوس نموده است. بدون حزب کمونیست نمی‌توان ارتش توده ای را ساخت و بدون حزب کمونیست و ارتش توده ای هیچ نیرویی قادر به رهبری توده‌ها در جبهه متحد ملی نخواهد بود. "سازمان رهایی افغانستان" با پیروی از مشی رویونیستی سه جهانی و پذیرفتن "انقلاب اسلامی" و "جمهوری اسلامی" به این اعتقاد

رسیده بود که مهم نیست "جبهه متحد ملی" را چه قشر و طبقه ای رهبری می کند. این طرح جداً با اصول مائوئیستی جبهه متحد ملی در تضاد است.

بناءً در آن زمان "سازمان رهایی افغانستان"، مانند امروز، در انحراف عمیق ایدئولوژیک - سیاسی غرق بود. این سازمان در آن زمان تضاد عمده کشور را در نظر داشت، اما تضادهای غیرعمده (مبارزه طبقاتی و لزوم مبارزه علیه فیودالیزم، بنیادگرایی و غیره) را فراموش نموده بود. برین مبنا وحدت با نیروهای مذهبی جهادی را می دید و مبارزه علیه شان را فراموش نموده بود. این امر باعث گردید که تن به تسلیمی طبقاتی بدهند. این تسلیمی تا زمان پیروزی جهادی ها به طور قطع ادامه داشت. و امروز برعکس، تضاد عمده کشور را فراموش نموده و روی تضادهای غیر عمده پافشاری دارد. این چرخش ۱۸۰ درجه‌یی باعث گردیده تا تن به تسلیمی ملی در برابر اشغال‌گران امپریالیست بدهند.

چرا چنین شد؟ در زمان اشغال کشور توسط سوسیال‌امپریالیست‌ها، ارباب شان (رویزیونیست‌های سه‌جهانی حاکم بر چین) از احزاب جهادی علیه سوسیال‌امپریالیزم حمایت می‌نمود و امروز در افغانستان در تبانی با اشغال‌گران و رژیم پوشالی قرارداد. این حرکت رویزیونیست‌های چینی سبب چرخش مطلق "سازمان رهایی افغانستان" نیز گردیده است. اگر ارباب شان از این تبانی دست بر دارد، "سازمان رهایی افغانستان" نیز جبهه عوض خواهد نمود.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان جنگ علیه سوسیال‌امپریالیزم را به عنوان یک جنگ مقاومت می‌شناسد و معتقد است که ضد اشغال و خائنین ملی بود، اما وحدت و سازش با ایشان را مردود می‌داند و هیچ گاه معتقد نبوده و نیست که آن مقاومت کاملاً ضد امپریالیزم بوده و «راه را برای دموکراسی و سوسیالیزم هموار می‌ساخت» همان طوری که امروز در مقابل مقاومت طالبان در برابر اشغال‌گران امپریالیست و خائنین ملی چنین اعتقادی ندارد.

حزب ما در شرایط کنونی به خوبی توانسته است که شرایط عینی را تجزیه و تحلیل نموده و هر یک از تضادها را در جای‌گاهش قرار دهد و بر مبنای این تجزیه و تحلیل استراتژی و تاکتیک‌های مبارزاتی خویش را معین نماید. اساس‌نامه حزب ما گویای این حقیقت است.

حزب ما مؤظف است تا هر گونه حرکت‌های تسلیم‌شدگان، تسلیم‌طلبان و انقیاد طلبانه "سازمان رهایی افغانستان" و "حزب آزادی‌خواهان مردم افغانستان" را فاش و برملا سازد و سعی می‌کند نیات حقیقی شان را به نسل جوان و طبقه کارگر افغانستان بفهماند. حزب ما هم چنین مؤظف است هر گونه نغمه‌های آشتی طلبانه و "هم‌آهنگی طلبانه" با اشغال‌گران و رژیم پوشالی را فاش و برملا سازد. حزب ما مؤظف است که در شرایط کنونی نسل جوان و کارگران را از دامی که اشغال‌گران و رژیم پوشالی برای شان گسترده است بر حذر سازد.

عوام‌فریبان تسلیم‌شده و تسلیم‌طلب کسانی اند که برای دایمی ساختن انقیاد کشور و مردمان کشور تقلا دارند. باید به طور جدی با چنین عوام‌فریبانی مبارزه نمود و نیات حقیقی شان را برملا ساخت. بی‌جهت نبوده که لنین از تکرار چنین مسایلی احساس خستگی نمی‌نمود:

«من هرگز از تکرار این که عوام‌فریبان بدترین دشمنان طبقه کارگرند خسته نخواهم شد. این که گفته می‌شود بدترین بدان علت است که آن‌ها محرک غریزه‌های ناپسند در جماعت می‌باشند و برای کارگران عقب‌مانده میسر نیست این دشمنان را که به سمت دوستان آن‌ها به میدان می‌آیند و گاهی هم صمیمانه به میدان می‌آیند بشناسند.

بدترین بدان علت است که در دوران پراگندگی و تزلزل، در دورانی که جنبش ما تازه دارد سروصورت به خود می‌گیرد چیزی آسان‌تر از آن نیست که جماعت را عوام‌فریبانه به راهی سوق دهند که بعدها فقط تلخ‌ترین آزمایش‌ها می‌تواند وی را به خطای خویش آگاه سازد. به این جهت است که شعار کنونی یک نفر سوسیال دموکرات فعلی روس باید مبارزه قطعی خواه علیه "سوابودا" باشد که به درجه عوام‌فریبی تنزل می‌نماید و خواه "راپوچیه دلو" که نیز به درجه عوام‌فریبی تنزل می‌نماید.» (لنین - مجموع آثار و مقالات - چه باید کرد - صفحه ۱۲۰)

بحث لنین در حقیقت به خوبی بیان‌گر اوضاع کنونی جامعه ماست. ما به خوبی مشاهده می‌کنیم در شرایطی که نیروی انقلابی کشور با طرح برنامه مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی و شعار تدارک برای برپایی جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی وارد میدان گردیده، "سازمان رهایی افغانستان"، "حزب آزادیخواهان مردم افغانستان" و بقیه تسلیم‌شدگان تسلیم‌طلبان مردم و نسل جوان را به سمتی سوق می‌دهند که با تلخ‌ترین نتایج می‌توانند به اشتباه خود پی‌ببرند. همان طوری که این تلخ‌ترین نتایج در زمان جنگ مقاومت علیه اشغال‌گران روسی را با گوشت و پوست خود لمس نمودند. لذا باید با این عوام‌فریبان به عنوان یکی از دشمنان نسل جوان و طبقه کارگر مبارزه نمود.

برگردیم به اصل مطلب یعنی بیان نقل قول لنین توسط "سازمان رهایی افغانستان":

لنین در "طرح اولیه تزه‌های مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی" ۱۲ ماده را طرح نموده است. لنین در ماده اول خاصیت جعلی دموکراسی بورژوایی امپریالیستی را توضیح می‌دهد و در ماده دوم از احزاب کمونیست می‌خواهد که: «بر وفق وظیفه اساسی خود برای مبارزه علیه دموکراسی بورژوایی و افشاء اکاذیب سالوسانه آن باید در مورد مسئله ملی نیز آن چه را که در رأس مسایل قرار می‌دهد عبارت باشد از: اولاً در نظر گرفتن دقیق اوضاع و احوال مشخص تاریخی و مقدم بر هر چیز اوضاع و احوال اقتصادی. ثانیاً جدا کردن صریح منافع طبقات ستم‌کش یعنی زحمت‌کشان و استثمارشوندگان از مفهوم کلی منافع ملت به طور اعم که عبارتست از منافع طبقه حاکمه. ثالثاً به همین سان صریحاً مجزا ساختن ملل ستم‌کش، وابسته و نامتساوی‌الحقوق از ملل ستم‌گر، استثمارگر و کامل‌الحقوق برخلاف اکاذیب بورژوا دموکراتیک که به وسیله آن اسارت مستعمراتی و مالی اکثریت عظیم اهالی زمین توسط اقلیت ناچیز از کشورهای سرمایه داری پیش‌رو و بسیار ثروت‌مند یعنی اسارتی که از مختصات دوران سرمایه مالی و امپریالیزم است پرده‌پوشی می‌گردد.»

در ماده سوم جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ و قراردادهای تحمیلی و ورشکستگی اوهام ملی - خرده بورژوایی را افشا می‌سازد. به همین ترتیب در ماده چهارم پیرامون سیاست کمینترن در باره مسئله ملی و مستعمراتی و

در ماده پنجم پیرامون دیکتاتوری پرولتاریا و به همین ترتیب در ماده‌های ششم، هفتم و هشتم سیاست کمینترن را و در ماده نهم در رشته مناسبات داخلی صحبت می‌کند و تأکید می‌ورزد که:

«احزاب کمونیست نه تنها باید در تمام فعالیت‌های ترویجی و تبلیغی خود - خواه از پشت تریبون پارلمان و خواه در خارج آن نقض دائمی تساوی حقوق ملل و تضمینات حقوق اقلیت‌های ملی در کلیه کشورهای سرمایه داری، یعنی عملی را که علی‌الرغم قوانین اساسی "دموکراتیک" آنان انجام می‌گیرد، پیوسته افشا سازند، بلکه هم چنین باید اولاً به طور دائم توضیح دهند که فقط نظام شوروی قادر است تساوی حقوق ملل را عملاً تأمین نماید و برای این کار ابتدا پرولترها و سپس تمام توده زحمت‌کش را در مبارزه علیه بورژوازی متحد می‌کند. ... ثالثاً تمام احزاب کمونیست باید به جنبش انقلابی ملل وابسته یا غیر کامل‌الحقوق (مثلاً ایرلندی‌ها، سیاهان امریکا و غیره) و مستعمرات مستقیماً کمک نمایند. بدون این شرط به ویژه مهم اخیر، مبارزه علیه ستم‌گری بر ملل وابسته و مستعمرات و نیز تصدیق حق آنان به جدا شدن و تشکیل دولت جداگانه شعاری دروغین باقی خواهد ماند. همان گونه که ما این امر را در مورد احزاب انترناسیونال دوم مشاهده می‌کنیم.»

در ماده دهم بحث انترناسیولیزم در گفتار و تعویض آن در کردار را دارد و در ماده ۱۱، شش مطلب را مطرح نموده که "سازمان رهایی افغانستان" اشاره به سه مطلب آن دارد. یعنی مطلب دوم، سوم و پنجم. مطلب اول، چهارم و ششم را چون مطابق ذوق و علاقه اش نبوده از نظر انداخته است. طوری که دیده می‌شود "سازمان رهایی افغانستان" نه تنها به این سه مسئله توجه نکرده بلکه خواسته تا بحث لنین را در مورد "طرح اولیه تزه‌های مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی" بطور کامل وارونه جلوه دهد. و از مبارزه علیه ستم‌گری ملی اشغال‌گران که نقش عمده را در بحث لنین می‌سازد به مبارزه علیه روحانیون و سایر نیروهای مرتجع که نقش فرعی را بازی می‌کند تقلیل دهد.

در این جا مجبوریم ماده ۱۱ را تماماً نقل نماییم تا دیده شود که چرا "سازمان رهایی افغانستان" از شش مطلب سه موضوع را از قلم انداخته است. تذکار ماده یازدهم و هم چنین مطالب فوق‌الذکر به خوبی ماهیت تقلب کارانه و تحریف‌گرایانه "سازمان رهایی افغانستان" را به نمایش می‌گذارد.

«۱۱: در مورد کشورها و ملت‌هایی که در حالت عقب‌ماندگی بیش‌تری هستند و مناسبات فیودالی پاتریارکال و

مناسبات دهقانی پاتریارکال در آن‌ها تفوق دارد، باید به ویژه این نکات را در نظر داشت:

نخست، لزوم کمک همه احزاب کمونیست به جنبش‌های رهایی‌بخش بورژوا-دموکراتیک در این کشورها. وظیفه بذر مجددانه‌ترین کمک‌ها در وهله اول به عهده کارگران آن کشوریست که ملت عقب مانده از لحاظ مستعمراتی یا مالی وابسته آنست؛

دوم، لزوم مبارزه علیه روحانیون و سایر عناصر مرتجع و قرون وسطایی که در کشورهای عقب مانده صاحب نفوذ هستند؛

سوم، لزوم مبارزه علیه پان اسلامیزم و جریانات نظیر آن، که می‌کوشند جنبش رهائی‌بخش ضد امپریالیزم اروپا و امریکا را با تحکیم موقعیت خان‌ها و ملاکین و آخوندها و غیره توأم سازند؛
چهارم، لزوم پشتی‌بانی از جنبش اختصاصاً دهقانی در کشورهای عقب مانده بر ضد ملاکین و زمین‌داران بزرگ و بر ضد هر گونه مظاهر یا بقایای فیودالیزم و کوشش برای دادن انقلابی‌ترین جنبه‌ها به جنبش دهقانی در عین عملی ساختن اتحاد حتی‌الامکان محکم‌تر پرولتاریای کمونیست اروپای باختری با جنبش انقلابی دهقانان در خاور، در مستعمرات و به طور کلی در کشورهای عقب‌مانده؛ به ویژه لازم است تمام مساعی را متوجه آن نمود که در کشورهایی که مناسبات ماقبل سرمایه داری در آن‌ها تسلط دارد از راه تشکیل "شوراهای دهقانی" و غیره مبانی اساسی شوروی به کار برده شود؛

پنجم، لزوم مبارزهٔ قطعی علیه تمایلی که می‌کوشد به جریان‌های رهایی‌بخش بورژوا دموکراتیک در کشورهای عقب‌مانده رنگ کمونیزم بزند؛ انترناسیونال کمونیستی باید از جنبش بورژوا - دموکراتیک در کشورهای مستعمراتی و عقب‌مانده فقط بدان شرط پشتی‌بانی کند که عناصر احزاب پرولتاری آئینده، که کمونیست بودن آن‌ها فقط عنوان نباشد، در کلیه کشورهای عقب‌مانده متحد گردند و با روح و درک وظایف خاص خود، یعنی وظایف مربوط به مبارزه علیه جنبش‌های بورژوا دموکراتیک در داخل ملت خود، تربیت شوند؛ انترناسیونال کمونیستی باید با دموکراسی بورژوائی مستعمرات و کشورهای عقب مانده در اتحاد مؤقت باشد ولی خود را با آن‌ها نیامیزد و استقلال جنبش پرولتاری را، حتی در نطفه‌یی ترین شکل آن بی‌چون و چرا محفوظ دارد؛
ششم؛ لزوم توضیح و افشای پیوستهٔ آن فریبی که دول امپریالیستی در برابر وسیع‌ترین توده‌های زحمت‌کش همه کشورها و به ویژه کشورهای عقب‌مانده به طور سیستماتیک بدان متوسل می‌شوند. دول امپریالیستی، تحت عنوان تشکیل دولت‌های دارای استقلال سیاسی، دولت‌هایی تشکیل می‌دهند که از لحاظ اقتصادی، مالی و نظامی کاملاً وابستهٔ آن‌ها هستند؛ در اوضاع و احوال بین‌المللی کنونی برای ملل وابسته و ضعیف راه دیگری جز اتحاد با جمهوری‌های شوروی وجود ندارد.

۱۲، ستم‌گری دیرین دول امپریالیستی بر خلق‌های مستعمرات و خلق‌های ضعیف، در بین توده‌های زحمت‌کش کشورهای ستم‌کش نه تنها بغض و کینه بلکه حس عدم اعتمادی هم نسبت به ملل ستم‌گر به طور کلی و از آن جمله نسبت به پرولتاریای این ملل باقی گذارده است ... ازین جاست که پرولتاریای آگاه کمونیست در کلیه کشورها مؤظف است نسبت به بقایای احساسات ملی در کشورها و در بین خلق‌هایی که طی مدتی طولانی‌تر از همه تحت ستم بوده اند با احتیاط و توجه خاصی رفتار نماید و به همین سان هم مؤظف است به منظور از بین بردن سریع‌تر بی‌اعتمادی و خرافات مذکور به گذشت‌های معینی تن در دهد. بدون مجاهدت داوطلبانهٔ پرولتاریا و سپس هم چنین کلیه توده‌های زحمت‌کش همه کشورها و ملل همهٔ جهان در راه اتحاد و وحدت ممکن نیست امر پیروزی بر سرمایه داری با احراز موفقیت به انجام برسد. «تأکیدات از ماست.

در "طرح اولیهٔ تزه‌های مربوط به مسئلهٔ ملی و مستعمراتی" که لنین در جون سال ۱۹۲۰ به رشتهٔ تحریر در آورده به خوبی می‌توان دید که تأکید عمدهٔ لنین روی مستعمرات و شناختن این حق است. هم چنین به کمونیست‌ها و

پرولتاریای جهان صریحاً می‌گوید هیچ‌گاه دست از تبلیغ و ترویج علیه ستم‌گری بورژوازی امپریالیستی علیه کشورهای مستعمره و وابسته بر ندارند و پیوسته به افشاری این ستم‌گری بپردازند و به جنبش‌های رهایی‌بخش کشورهای مستعمره و وابسته کمک کنند. او می‌گوید که این کمک در قدم اول به دوش کمونیست‌های و پرولتاریای آن کشورهایی است که ملل ضعیف را از لحاظ مستعمراتی و مالی وابسته به خود ساخته است. آیا در سرتاسر مقاله "سازمان رهایی افغانستان" یک کلمه از ترویج و تبلیغ علیه اشغال‌گران دیده می‌شود؟ آیا این سازمان در سرتاسر مقاله‌اش یک کلمه در مورد فریب‌کاری اشغال‌گران گفته است؟

با این همه لنین از لزوم مبارزه علیه روحانیون و نیروهای عقب‌گرا در کشورهای وابسته و مستعمره غافل نبوده و به کمونیست‌ها و پرولتاریای جهان و به خصوص کشورهای ستم‌کش این هوش‌دار را می‌دهد که از این مبارزه غافل نمانند. به همین علت است که لنین در ماده ۱۲ این تزاها به پرولتاریای آگاه کمونیست هوش‌دار می‌دهد که: «نسبت به بقایای احساسات ملی در کشورها و در بین خلق‌هایی که طی مدتی طولانی‌تر از همه تحت‌ستم بوده اند با احتیاط و توجه خاصی رفتار نماید و به همین سان هم موظف است به منظور از بین بردن سریع‌تر بی‌اعتمادی و خرافات مذکور به گذشت‌های معینی تن در دهد»

چرا "سازمان رهایی افغانستان" این اندرزهای لنین را دور انداخته و فقط از تمام این مقاله سه نکته را بیان نموده

است. هر کس که موضوع را به دقت مطالعه نماید به آسانی درک می‌کند که هدف "سازمان رهایی افغانستان" از بیان این مطلب اینست که اولاً نشان دهد که طالبان نیروی عقب‌گرا در کشور عقب مانده افغانستان است و ثانیاً جنبش‌شان یک جنبش اسلامی است نه بورژوا دموکراتیک. به این طریق طبق نشخوار اشغال‌گران به نسل جوان و طبقه کارگر افغانستان تفهیم نماید که در افغانستان "جنگ بربریت علیه تمدن" است. بناءً باید علیه بربریت جنگید و با "تمدن" هم‌نوا گردید. این سازمان در شرایط کنونی اعتقاد به جنبش‌های بورژوا-دموکراتیک دارد. به همین علت است که با تحریف گفته‌های رهبران بزرگ پرولتاریا می‌خواهد تسلیمی‌ها و تسلیم‌طلبی‌هایش را مستور نگهدارد.

آیا در شرایط کنونی

امکان دارد بورژوازی جنبش‌های رهایی‌بخش را رهبری کند؟

طوری که بیان داشتیم "سازمان رهایی افغانستان" هنوز به دوره ای استناد می‌جوید که بورژوازی نقش مترقی را در انقلاب بورژوا - دموکراتیک بازی می‌نمود، به همین لحاظ به گفته‌هایی از مارکس، انگلس، لنین و استالین استناد می‌جوید که در شرایط مترقی بودن بورژوازی گفته شده است. این سازمان هیچ اعتقادی به این ندارد که در عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری اصلاً بورژوازی دیگر نیروی انقلابی نیست که بتواند انقلاب بورژوا

دموکراتیک را به پیروزی برساند. به این قول لنین که توسط "سازمان رهایی افغانستان" نقل گردیده توجه نمایید:

«در مقاله "دموکراسی و ناردونیزم در چین" (۱۹۱۲) منشاء طبقاتی جنبش بورژوا دموکراتیک نو پا را در آسیا به طور کل و در چین به طور اخص تشریح می‌نماید:

"آن چه در غرب فاسد شده، بورژوازی است که هم اکنون با گورکنانش پرولتاریا درگیر است. اما در آسیا هنوز بورژوازی ای وجود دارد که می‌تواند از دموکراسی راستین، رزمنده و پی‌گیر به دفاع برخاسته و رهروان شایسته مردان کبیر عصر روشن‌گری فرانسه و رهبران کبیر اواخر قرن هجدهم باشند.

نماینده یا پای‌گاه اجتماعی این بورژوازی آسیا هنوز مستعد پستی‌بانی از امر تاریخاً مترقی، عبارتست از دهقانان، و در کنار آن بورژوازی لیبرالی وجود دارد که لیدرانش نظیر یوان‌شی‌کای قبل از هر چیز مستعد به خیانت اند؛ دیروز آنان از امپراتورترسیده و خود را به پایش می‌انداختند؛ سپس با دیدن نیروهای دموکراسی انقلابی و پیروزی آن، به امپراتور خیانت کردند؛ و فردا طی معامله ای با یک امپراتور قدیم و یا جدید مشروطه خواه؛ به دموکرات‌ها خیانت خواهند کرد.

رهایی واقعی خلق چین از بردگی دیرینه بدون شوروشوق بزرگ و صادقانه دموکراتیک که توده‌های زحمت‌کش را برانگیخته و آنان را توان اعجاز می‌بخشد و این در هر سطر پلات فورم سونیات‌سن پیداست؛ میسر نخواهد بود".

(صفحه ششم مقاله)

به تعقیب این نقل‌قول می‌نویسد که: «همین موضوع را در سال (۱۹۱۳) در "اروپای عقب‌مانده و آسیای پیش‌رو تصریح می‌دارد.»

لنین در مقاله "اروپای عقب‌مانده و آسیای پیش‌رو" از جنبش‌های بورژوا دموکراتیک و نیرومند صحبت می‌نماید و می‌گوید که: «بورژوازی هنوز به اتفاق مردم بر ضد ارتجاع گام برمی‌دارد.»

چیزی که در این دو نقل‌قول لنین مورد توجه "سازمان رهایی افغانستان" قرار گرفته حمایت لنین از بورژوازی در کشورهای آسیایی است. هر گاه خواننده توجه نماید تاریخ این دو مقاله در سال‌های ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ می‌باشد. هر دو گفته لنین در آن زمان صحیح بوده است. در آن زمان هنوز بورژوازی در آسیا نیروی مترقی به حساب می‌آمد، اما در زمان کنونی صحت ندارد. هرگاه کسی بخواهد به گفته‌هایی از مارکس و انگلس در زمانی که بورژوازی در کشورهای اروپایی مترقی بود استناد جوید و یا این که به گفته‌هایی از لنین و استالین در زمانی که بورژوازی در کشورهای آسیایی جنبه مترقی داشت و می‌توانست رهبری انقلاب بورژوا دموکراتیک علیه فیودالیزم را به عهده بگیرد استناد نماید، یک رویز یونیست و البته یک دگمارویز یونیست است. زیرا بعد از انقلاب اکتوبر به قول مائوتسه‌دون بورژوازی دیگر خصلت انقلابی اش را از دست داده و توان رهبری انقلاب بورژوا – دموکراتیک را ندارد، رسالت این انقلاب به دوش پرولتاریا در کشورهای عقب‌مانده افتاده است.

"سازمان رهایی افغانستان" در این مورد اصلاً تبصره ای نمی کند. هر خواننده عاقل درک می کند که هدف "سازمان رهایی افغانستان" از بیان دو گفته لنین اینست که چون جنبش طالبان بورژوا-دموکراتیک نیست لذا ارتجاعی و در مقابل بورژوازی "متمدن" قابل حمایت نیست بلکه باید از بورژوازی "متمدن" در مقابل طالبان که یک نیروی ارتجاعی قرون وسطایی است دفاع نمود.

استناد "سازمان رهایی افغانستان" به چنین گفته‌هایی بیانگر آنست که هیچ اعتقادی به مائوئیسم که مرحله سوم تکامل مارکسیسم - لنینیسم می باشد ندارد. همان طوری که با بی‌اعتنایی از کنار تضاد عمده می گذرد با همان بی‌اعتنایی به دموکراسی نوین می نگرد. هرگاه کسی به تضاد عمده و دموکراسی نوین اعتقاد داشته باشد هیچ گاهی به چنین گفته‌هایی برای بیان وضعیت کنونی کشور استناد نمی جوید.

ما می‌گوییم آن چه که امروز در آسیا هم فاسد شده بورژوازی است که نمی تواند «از دموکراسی راستین، رزمنده و پیگیر دفاع» نماید. این بورژوازی دیگر «رهروان شایسته مردان کبیر عصر روشن‌گری فرانسه و رهبران کبیر اواخر قرن هجدهم» نیستند. فقط و فقط رهروان شایسته مردان کبیر عصر روشن‌گری در شرایط کنونی در آسیا و اروپا پرولتار است. بناءً در کنار این بورژوازی هستند احزاب و سازمان‌هایی که لیدران شان قبل از هر چیز مستعد به خیانت اند. آن‌ها دیروز از ترس سوسیال امپریالیسم و مزدورانش خود را به پای رویونیست‌های طبقه حاکمه چین و نیروهای ارتجاعی مذهبی و احزاب جهادی می انداختند و امروز از ترس مذهب خود را به پای اشغال‌گران امپریالیست به رهبری امپریالیسم امریکا می اندازند. فردا معلوم نیست که در مقابل چه ارتجاعی سر تعظیم فرود آورند.

برای این که مشخص شود که بورژوازی و پرولتاریا چه وقت به عنوان یک طبقه در افغانستان عرض اندام نموده و از زمانی که پا به عرصه وجود گذاشته دارای چه خصوصیتی بوده؛ بد نیست مختصراً اشاره ای به تاریخ افغانستان از زمان اشغال این کشور توسط امپریالیسم انگلیس تا حال بنماییم.

زمانی که افغانستان توسط امپریالیسم انگلیس اشغال گردید جامعه افغانستان یک جامعه فیودالی بود و اقتصاد، سیاست و فرهنگ جامعه که انعکاسی از اقتصاد و سیاست آن می باشد نیز فیودالی بود. جنبش‌های استقلال طلبانه‌ای که در آن زمان به وقوع پیوست نیز تحت رهبری نیروها و شخصیت‌های فیودال از قبیل میرمسجدی، عبدالله‌اچکزی، ملا مشک عالم... و سرداران محمد زایی قرار داشت. تمام جنبش‌های ضد استعماری انگلیس در آن زمان دارای جنبه مذهبی بود.

بعد از اشغال افغانستان در سال ۱۸۳۹ میلادی توسط امپریالیسم انگلیس، توده‌های مردم که تن به انقیاد ندادند به مبارزه و پیکار با اشغال‌گران انگلیسی برخاستند. سخن‌گویان ایدیولوژیک این نهضت عمدتاً از طبقه فیودال بود. مبارزات و قیام‌ها عمدتاً از میان دهقانان برخاست، اما آن‌ها در مبارزات و قیام‌های خویش از موضع طبقه فیودال حرکت می نمودند، به نظر آن‌ها دفاع از میهن و دفاع از مذهب که سلطه طبقه فیودال را توجیه می کرد از هم جدا نبود. به این علت بود که این قیام‌ها از طرف منسوبین هیئت حاکمه سلطنتی و فیودالان بزرگ مناطق رهبری می گردید. ایده‌های رایج و شایع در هر زمانی عبارت است از ایده‌های طبقه حاکمه.

تمام قیام‌های دهقانی علیه اشغال‌گران رنگ و بوی دینی داشت. در آن زمان مذهب و دین نشانه وحدت در پیکار نهضت‌های ضد انگلیسی به شمار می‌رفت و نمی‌توانست از حصار تنگ مذهب بگذرد. استعمارگران، هر کشوری را که مستعمره خود می‌ساختند کوشش می‌کردند که احساس حقارت و پستی را در اذهان توده‌های کشورهای مستعمره رسوخ دهند. مردم در مقابل این عمل، عکس‌العمل نشان می‌دادند. وفاداری به اعتقادات دینی یکی از شکل‌های این عکس‌العمل در مقابل استعمارگران بود، زیرا به نظر مردم مسیحیت ایدئولوژی کشورهای استعمارگر به شمار می‌رفت. این موضوع به طور کل در تمام کشورهای اسلامی مصداق می‌یابد.

«اعتراضات سیاسی در لفافه دین وجه مشترک تمام ملت‌ها در مرحله معینی از تکامل آن‌ها است.» (لنین - کلیات آثار - جلد ۴ - صفحه ۲۴۳)

قریب یک قرن سلطه شوم استعماری انگلیس بر افغانستان دوام داشت. در این مدت علاوه بر این که ستم‌گری طبقه حاکمه پشتون را بر دیگر اقوام و قبایل کم نکرد بلکه آن را شدت بیش‌تری بخشید و به زائیده استعماری انگلیس تبدیل نمود. در این زمان ستم‌گری طبقه حاکمه ملیت پشتون بر سایر اقوام و قبایل کشور به منظور حفظ حاکمیت ارتجاعی در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی هر چه بیشتر اعمال گردید. در زمان امیر عبدالرحمان خان این ستم‌گری به اوج خود رسید و با قساوت و خون‌ریزی بی‌پایان و غصب ملکیت‌های اقوام و قبایل تحت ستم تبارز نمود؛ با بی‌رحمی خون مردم بیچاره را ریختاند، آن‌ها را در زندان‌های مخوف انداخت و به بیرون از کشور تبعید نمود. تاریخ هیچ‌گاه این اعمال ستم‌گرانه و ددمنشانه، تبعید و به زندان انداختن‌های مردم بیچاره و حتی به بردگی کشاندن برخی از آن‌ها را در دوره سیاه عبدالرحمان خان فراموش نکرده و نخواهد کرد.

برتری‌طلبی طبقه حاکمه پشتون و تحت ستم بودن غیر پشتون‌ها در دوره امانی به سطح ملی ارتقاء یافت. گرچه ستم‌بردگی بر هزاره‌ها در دوره امانی رسماً غیر قانونی اعلان گردید، اما شوونیزم ملی و ستم ملی شکل گرفت و به یک تضاد مهم اجتماعی یعنی تضاد بین ملیت ستم‌گر پشتون و ملیت‌های تحت ستم تبدیل گردید.

ستم‌گری ملی در دوره نادر و برادرانش به شکل شدیدتری بر ملیت‌های غیر پشتون اعمال گردید. در این دوره فراگیری زبان پشتو اجباری گردید، در اسناد و رسانه‌های دولتی به شکل بی‌بندوبار آن تبلیغات شوونیزم ملی رواج گسترده یافت. پشتون‌ها را در مناطق ملیت‌های غیر پشتون سکنی‌گزین ساخته شدند و زمین‌های زیادی از این مناطق در اختیار پشتون‌های ناقل قرار داده شد.

حینی که داودخان به صدارت رسید، در پیوند تنگاتنگ با سوسیال‌امپریالیزم نواخته شوروی قرار گرفت. در این زمان سرمایه کمپرادور بوروکراتیک وابسته به سوسیال‌امپریالیزم شوروی قویاً به جریان افتاد و این امر موجب شکل‌گیری آشکار دو طبقه جدید یعنی طبقه کارگر و بورژوازی کمپرادور بوروکراتیک گردید و تحول افغانستان از یک کشور مستعمراتی - فیودالی به یک کشور نیمه فیودالی - نیمه مستعمراتی که از زمان سلطنت امانی شروع شده بود آشکارا و واضح متباز گردید.

هم‌اکنون افغانستان عملاً به دو قسمت تقسیم گردیده است: مناطق تحت اشغال امپریالیستی و ارتجاعی که در وضعیت مستعمراتی - نیمه فیودالی قرار دارد و مناطق تحت نفوذ طالبان که روی هم‌رفته در وضعیت نیمه فیودالی - نیمه مستعمراتی قرار دارد.

بنا به اعتقاد "سازمان رهایی افغانستان" چون طالبان عقب‌گرا و قرون‌وسطایی اند، نه به دموکراسی اعتقاد دارند و نه به آزادی بیان و نه هم به انقلاب بورژوا - دموکراتیک؛ بناءً آن‌ها بدتر از بورژوازی "متمدن" امپریالیستی هستند و باید علیه آن‌ها به عنوان دشمن عمده مبارزه صورت بگیرد. اصل هدف شان اینست تا زمانی که بورژوازی افغانستان در رأس جنبش‌های آزادی‌بخش قرار نگرفته نباید هیچ گونه قیامی را علیه بورژوازی امپریالیستی مورد تأیید قرار داد، بلکه به‌تر است که به جای مقاومت قسمی طالبان از جنگ بورژوازی "متمدن" امپریالیستی حمایت به عمل آید. این سازمان عملاً در همین مسیر روان است.

اینک می‌بینیم که لنین در مورد این بورژوازی "متمدن"، دموکرات و با فرهنگ عالی چه نظری دارد:

«در اروپای متمدن و پیش‌رو، با تکنیک پیش‌رو و درخشانش، با فرهنگ غنی و همه‌جانبه و با مشروطیتش آن لحظه تاریخی فرا رسیده که در آن بورژوازی فرمان‌روا، از خوف پرولتاریا که به طور روز افزونی در حال رشد و استحکام است، از کلیه نظامات عقب‌مانده، زوال‌یابنده و قرون‌وسطایی پستی‌بانی می‌نماید. بورژوازی در حال زوال برای حفظ بردگی مزدوری که در حال تزلزل است با تمام نیروهای زوال‌یافته و زوال‌یابنده متحد می‌گردد.» (لنین - مجموع مقالات در دو جلد - جلد اول - قسمت دوم - صفحه ۳۶۴ - تأکید از ماست)

بگذار که مبلغین بورژوازی اشغال‌گر داد و فریاد سردهند که "طالبان قرون‌وسطایی" و "تروریست" اند، و اشغال‌گران به خاطر "نجات زنان از چنگال قرون‌وسطایی‌ها" و "مبارزه علیه تروریسم و قاچاق مواد مخدر" در افغانستان حضور دارند. اما همه به خوبی می‌دانند که بزرگ‌ترین تروریست در سطح جهان امپریالیست‌ها اند و بزرگ‌ترین باندهای سیاه مواد مخدر تحت رهبری ایشان کار می‌کنند. افغانستان، عراق، سوریه ... بخوبی نشان‌دهنده آنست که امپریالیسم با تمام قوا با قرون‌وسطایی‌ترین و جنایت‌کارترین نیروها و افراد متحد گشته و از آن‌ها حمایت می‌نماید.

این اتحاد به خاطر چیست؟ به خاطر انضمام، فتح و تسخیر کشورهای تحت سلطه، غارت و چپاول منابع طبیعی این کشورها و تسلط بر اوضاع اقتصادی، نظامی، سیاسی و فرهنگی این کشورها.

"سازمان رهایی افغانستان" معتقد است که هر مقاومتی باید کشورهای مستعمره را از ذخیره بورژوازی امپریالیستی به ذخیره پرولتاریای انقلابی تبدیل نماید، در غیر این صورت مقاومت علیه بورژوازی امپریالیستی بی‌معناست و به گفته‌ای از استالین متوسل می‌شود. به این گفته توجه نمایید:

«عهده ای از چپ‌ها با اتکا به نقل مشهوری از استالین: "راجع به اصول لنینیسم" می‌خواهند دفاع از طالبان را توجیه نمایند که به دلایل ذیل مردود است:

«۱- استالین به عنوان مدافع و ادامه‌دهنده راه لنین، معرف لنینیسم و مبرزترین تیورین مسئله ملی، در برخورد به جنبش‌های رهایی‌بخش و ضد امپریالیستی، همسان لنین به مسئله ماهیت آن جنبش‌ها بی‌اعتنا نبوده است و خطر عناصر ارتجاعی و قرون‌وسطایی و حتی بورژوازی ملی در مبارزات ملل ستم‌دیده، این که مبارزات ضد امپریالیستی به معنی تعطیل مبارزه طبقاتی نیست، ارتباط حیاتی جنبش‌های ضد امپریالیستی با جنبش‌های پرولتاریای جهانی، معیار سنجش جنگ‌ها و سایر مسایل جنبش‌های ملی، در واقع با جمله زیر بر تمام آموزه‌های

لنین صحنه نهاده و به آنها پابند بوده است: "مسئله بدین قرار است که آیا امکان‌های انقلابی که در بطون نهضت آزادی خواهانه انقلابی ممالک مظلوم نهفته است، اکنون به انتها رسیده است یا نه؟ اگر نرسیده است آیا امید اساسی وجود دارد که بتوان از این امکان‌ها برای انقلاب پرولتاریایی استفاده نمود و کشورهای غیرمستقل و مستعمره را از ذخیره ی بورژوازی امپریالیستی به ذخیره پرولتاریای انقلابی و به متفق وی تبدیل نمود؟ لنینیزم به این سوال جواب مثبت می‌دهد، یعنی به وجود امکان‌های انقلابی در بطون نهضت ملی آزادی خواهانه معتقد بوده و استفاده از آنها را برای محو دشمن عمومی و سرنگونی امپریالیزم ممکن می‌داند.»

"سازمان رهایی افغانستان" باز هم جمله ذیل را از ادامه گفته استالین حذف نموده است:

«مکانیزم ترقی امپریالیزم، جنگ امپریالیستی و انقلاب روسیه، تماماً استنتاج‌های لنینیزم را در این خصوص تایید می‌نماید.»

این بحث نادرست است. چنین چیزی ممکن است ولی نه همیشه. برهان استالین در آن زمان از روی جنبش‌های بورژوا - دموکراتیک روسیه و به خصوص انقلاب اکتوبر استنتاج گردیده است. اما در شرایط کنونی جنبش‌های بورژوا - دموکراتیک تحت رهبری بورژوازی امکان پذیر نیست. رسالت انقلاب بورژوا - دموکراتیک بعد از انقلاب اکتوبر به دوش پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگش قرار گرفته است.

در عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری، بورژوازی در کشورهای نیمه مستعمره - نیمه فیودالی یا مستعمره - نیمه فیودالی عمدتاً استقلالیت خویش را از دست داده و به مثابه بورژوازی کمپرادور و در پیوند تنگاتنگ با فیودالیزم در وابستگی کامل به امپریالیزم قرار گرفته است. بورژوازی ملی در این دوران کاملاً در حالت نوسان قرار دارد، زیرا از یک طرف زیر فشار امپریالیزم و بورژوازی کمپرادور قرار دارد و از سوی دیگر از انقلاب می‌ترسد. این خصلت دوگانه به آن حالت نوسانی بخشیده و در زمان اوج‌گیری مقاومت ضد امپریالیستی منافعش را در مقاومت ضد امپریالیزم می‌بیند و به طرف آن جلب می‌شود. به همین خاطر است که ایجاد جبهه متحد با بورژوازی ملی امکان پذیر است. اما این بورژوازی دیگر نقش رهبری کننده خود در انقلاب را از دست داده است.

در افغانستان اشغال شده شوق زندگی، صلح و آزادی در ذهنیت توده‌ها بیدار گردیده، اما با کمال تأسف نیروهای ملی - دموکراتیک نوین و مائوئیست که بتوانند این علایق توده‌ها را سمت و سوی انقلابی و دموکراتیک بدهد بسیار بسیار ضعیف هستند. در چنین شرایطی به خوبی مشاهده می‌کنیم که بورژوازی افغانستان به اتفاق رژیم دست‌نشانده هم‌گام با اشغال‌گران امپریالیست گام برمیدارد. در غارت، چپاول و استثمار مضاعف طبقه کارگر با رژیم دست‌نشانده و اشغال‌گران هم‌دست گردیده است. این بورژوازی علناً علیه منافع آزادی، وطن، زبان و ملت خود برخاسته و به آن خیانت می‌کند. ما شاهدیم که بورژوازی افغانستان ارتش اشغال‌گران را به کمک می‌طلبد تا هم‌وطنانش یعنی خلق زحمت‌کش را به خاک و خون کشد.

در مقابل این ددمنشی توده‌های زحمت‌کش جسارت نموده که در مقابل اشغال کشور بایستد. البته محرک عمده و عینی این مقاومت علیه اشغال‌گران امپریالیست و رژیم دست‌نشانده، حالت مستعمراتی و دست‌نشانده رژیم

پوشالی است. همین وضعیت باعث گردیده که احساسات استقلال طلبانه توده‌های زحمت‌کش علیه اشغال‌گران و رژیم پوشالی را برانگیزد و آن‌ها را به میدان جنگ بکشاند.

به دلیل ضعف مفرط نیروهای ملی - دموکراتیک نوین و مائوئیست‌ها و آمادگی‌های قبلی رهبری طالبان در استفاده از این وضعیت، آن‌ها توانستند از این احساسات توده‌ها حداکثر استفاده را ببرند و آن‌ها را به طرف خود بکشانند، سازماندهی و بسیج نمایند و تحت رهبری خود در آورند. این وضعیت باعث گردیده که طالبان به شکل انحصاری مقاومت جنگی علیه اشغال‌گران و رژیم پوشالی را قبضه و کنترل نمایند.

شرایط عینی کنونی بیان‌گر این مطلب است که نیروهای ملی - دموکراتیک نوین و مائوئیست نسبت به چند سال قبل از وضعیت به تری برخوردارند. این نیروها به شرط آمادگی شان امید است که هرچه زودتر برای برپایی جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی آمادگی بگیرند و مهر مقاومت ملی مردمی و انقلابی را بر جنگ کنونی بزنند. وقتی چنین مقاومتی برپا شود نه تنها می‌توان گفت که: «وجود امکان‌های انقلابی در بطن» آن نهفته است بلکه این مقاومت بخشی از انقلاب پرولتاریای جهانی خواهد بود. زیرا این مقاومت یک مقاومت همه جانبه ملی مردمی و انقلابی است که تامین کننده منافع توده‌هاست و به اخراج اشغال‌گران امپریالیست و پیروزی انقلاب ملی متوقف نمی‌گردد بلکه تا پیروزی کامل انقلاب دموکراتیک نوین پیش می‌رود و پس از آن به سرعت به طرف سوسیالیسم حرکت می‌نماید. به این ترتیب در واقع جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی خود به مثابه بخشی از انقلاب دموکراتیک نوین در کشور پیش می‌رود و علی‌رغم عمده بودن جنبه ملی آن یک جنگ صرفاً ملی نیست بلکه در عین حال از لحاظ بافت طبقاتی یک جنگ مردمی و از لحاظ برنامه و دورنمای سیاسی یک جنگ انقلابی نیز هست.

بدون چنین مقاومتی هیچ‌گاه کشورهای مستعمره برای استخلاص از استعمار «از ذخیره بورژوازی امپریالیستی به ذخیره پرولتاریای انقلابی و متفق وی تبدیل» نمی‌شود، چنانچه افغانستان در زمان استرداد استقلال از انگلیس به این ذخیره‌گاه تبدیل نشد و به همین ترتیب بعد از اخراج نیروهای اشغال‌گر سوسیال‌امپریالیست چنین نشد. هر گاه طالبان موفق شوند که اشغال‌گران را از کشور بیرون نموده و قدرت دولتی را قبضه نمایند با آن هم این کشور «از ذخیره بورژوازی امپریالیستی» بیرون نمی‌شود. زیرا بعد از اخراج اشغال‌گران، کشور از حالت مستعمره - نیمه فیودالی به نیمه مستعمره - نیمه فیودالی تبدیل می‌گردد که در وابستگی با امپریالیسم قرار می‌گیرد.

در شرایط کنونی بزرگ‌ترین مصیبت آن است که تعدادی از احزاب و سازمان‌های تسلیم‌شده مانند "حزب آزادی خواهان مردم افغانستان" و "سازمان‌های افغانستان" خود را شعله‌یی می‌نامند و در لفظ از مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه‌دون دم می‌زنند، اما عملاً مانند بورژوازی با رژیم پوشالی در یک صف قرار گرفته و از شوونیسم عظمت طلبانه بورژوازی امپریالیستی به دفاع برخاسته، حق جدا شدن افغانستان از سلطه اشغال‌گران امپریالیست را به رسمیت نمی‌شناسند و برای مشروعیت بخشیدن به اشغال کشور فعلاً سخت سرگرم کارزار انتخاباتی اند.

اشغال‌گران امپریالیست نه تنها در افغانستان با اکثریت نیروهای مرتجع، جنایت‌کار و قرون وسطایی متحد گردیده و از آن‌ها حمایت می‌کنند، بلکه در عراق، سوریه، ... نیز همین کار را انجام می‌دهند. بناءً به هیچ عنوان صحیح نیست که حق تعیین سرنوشت را چیزی جز حق جدا شدن بدانیم.

نفی مقاومت طالبان علیه اشغال‌گران امپریالیست و رژیم پوشالی، آن را بدتر از جنگ اشغال‌گران امپریالیست دانستن و در ردیف دشمنان عمده قرار دادن و هم چنین نفی جدا شدن افغانستان از زیر سلطه اشغال‌گران از لحاظ اصول مائوئیستی غلط و از لحاظ تاریخی اشتباه آشکار و از لحاظ عملی برابر است با انقیادطلبی و تسلیم‌شدن به اشغال‌گران امپریالیست.

جنگی که امروز از طرف اشغال‌گران امپریالیست به رهبری امپریالیزم امریکا به راه افتاده جنگی است تحمیلی، ارتجاعی و برده‌کننده، کسانی که در این صف ایستاده‌اند و شعار "آزادی زنان از قید اسارت طالبان"، "مبارزه علیه تروریسم" و "دفاع از میهن" را در زیر بیرق اشغال‌گران سر می‌دهند، خدمت‌گزاران صدیق اشغال‌گران امپریالیست و رژیم پوشالی‌اند. جنگ اشغال‌گران امپریالیست به رهبری امپریالیزم اشغال‌گر امریکا برای بلعیدن کامل افغانستان و به انقیاد در آوردن کامل مردمان این کشور است. این جنگ تحمیلی به هیچ وجه در بر گیرنده منافع توده‌های زحمت‌کش نبوده و نیست، این جنگ به خاطر تأمین منافع اشغال‌گران و خائنین ملی طراحی و به پیش برده می‌شود. کسانی که به بهانه "قرون وسطایی" بودن طالبان در صف اشغال‌گران بایستند و برای مشروعیت بخشیدن به اشغال کشور کمپاین‌های انتخاباتی راه اندازی نمایند جنایت‌کار محض و خائنین ملی محسوب می‌شوند.

جنگ قسمی ارتجاعی طالبان با تمام تاروپود وابستگی اش جنگی است علیه اشغال‌گران امپریالیست و رژیم پوشالی. این جنگ به خاطر قسمی و ارتجاعی بودنش تأمین‌کننده منافع توده‌ها نیست. با آن هم ما طالبان را با اشغال‌گران در یک صف قرار نمی‌دهیم و به عنوان دشمن عمده قلمداد نمی‌کنیم بلکه در صف دشمنان غیر عمده قرار می‌دهیم. طوری که بارها گفته ایم تقسیم دشمن در شرایط کنونی به عمده و غیر عمده به معنی چشم‌پوشی از مبارزه علیه دشمن غیر عمده نیست. شعله جاوید، ارگان مرکزی حزب، بیان‌گر این حقیقت است.

حزب ما معتقد است جنگ مقاومتی تأمین‌کننده منافع توده‌های زحمت‌کش افغانستان است که یک جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی باشد. این موضوع به طور مداوم در صفحات شعله جاوید مورد انعکاس یافته است و مقدم بر آن در اساس نامه حزب مورد تأکید قرار گرفته است.

"سازمان‌رهایی افغانستان" استالین را «به عنوان مدافع و ادامه‌دهنده راه لنین» می‌ستاید. باید از "سازمان‌رهایی افغانستان" سوال نمود، زمانی که سند "برخی از مفاهیم حزبی و تشکیلاتی" را می‌نوشتید، این موضوع را می‌دانستید که «استالین به عنوان مدافع و ادامه‌دهنده راه لنین، معرف لنینیزم و مبرزترین تیورین مسئله ملی، در برخورد به جنبش‌های رهایی‌بخش و ضد امپریالیستی، همسان لنین به مسئله ماهیت آن جنبش‌ها بی‌اعتنا نبوده است» پس چرا در این نوشته به محکوم نمودن استالین و مائوتسه‌دون پرداخته‌اید؟ یک چیز مشخص است و آن این که در آن زمان به خاطر خوشنودی رویونیست‌های چینی و گرفتن سالانه مبلغ صد

هزار دالر امریکایی. امروز به خاطر به انحراف کشاندن نسل جوان و به خاطر خوشنودی اشغال‌گران و گرفتن چند پروژه و سهمی شدن در پارلمان و سنا به زیر لوای مارکسیزم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون خزیده و به تحریف شان پرداخته و آن را طوری رنگ آمیزی می‌کنند که مطابق ذوق اشغال‌گران جور شود.

"سازمان‌های افغانستان" از یکسو تا کنون فرق میان جنبش‌های ملی و حق ملل در تعیین سرنوشت را درک نکرده است و از سوی دیگر نمی‌داند که جنبش‌های ملی (بورژوا - دموکراتیک) زمان مارکس - انگلس و حتی زمانی که لنین و استالین از آن یاد می‌کنند تا زمانی که مائوتسه دون مقوله بورژوا - دموکراتیک نوین را بیان می‌کند از لحاظ کیفی تفاوت بسیار دارد.

بحث "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" و "مسئله ملی" دو چیز جداگانه است. لنین در اثر معروفش یعنی "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" هر دو بحث را به میان کشیده است. زمانی که از حق تعیین سرنوشت صحبت می‌نماید کاملاً از حق جدایی صحبت می‌کند و حکم می‌کند که هر ملت حق دارد که از ملت غیر خودی جدا شود. زمانی که از نهضت‌های ملی صحبت می‌کند هدفش نهضت‌های بورژوا - دموکراتیک است. به این نقل قول لنین توجه نمایید:

«مبارزه ملی، قیام ملی، جدا شدن ملی در عصر امپریالیسم کاملاً "تحقق پذیراند" و واقعاً صورت می‌گیرند و حتی دامنه وسیع‌تری به خود می‌گیرند، زیرا امپریالیسم رشد سرمایه‌داری و رشد گرایش‌های دموکراتیک در توده‌های مردم را متوقف نمی‌سازد، بلکه آنتاگونیسم بین این کوشش‌های دموکراتیک و تمایل ضد دموکراتیک تراست‌ها را تشدید می‌سازد» (لنین - در باره کاریکاتوری از مارکسیسم و اکونومیسم اقتصادی - اگست - اکتوبر ۱۹۱۹ - تأکید روی کلمات از لنین است)

«جنگ‌ها دو نوع است:

الف، جنگ‌های عادلانه که برای تصرف خاک بیگانه نیست، جنگ آزادی‌بخش که منظورش یا دفاع ملت از هجوم خارجی و از کوشش‌هایی است که به منظور اسیر کردنش می‌شود و یا آزاد کردن ملت از اسارت سرمایه‌داری و یا بالاخره آزاد کردن مستعمره‌ها و کشورهای غیر مستقل از ظلم امپریالیست‌ها.

ب، جنگ غیرعادلانه، جنگ سلطه‌جویانه که منظورش استیلا و تحت اسارت در آوردن کشورها و ملل بیگانه است.» {تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی - صفحه ۷۳ - تأکید از ماست}

در گفته لنین به خوبی دیده می‌شود که دو مسئله جداگانه را در کنار هم قرار داده و مورد تأییدش می‌باشد. یکی "مبارزه ملی و قیام ملی" و دیگری "جدایی ملی". لنین هر دو مسئله را در عصر امپریالیسم تحقق پذیر می‌داند. هدف لنین از جدایی ملی طوری که در اثر معروفش "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" مطرح نموده جدایی یک ملت از ملت غیر خودی یا جدایی ملت مستعمره از قید اسارت امپریالیسم می‌باشد.

مطلب مندرج در تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) شوروی به تمام معنی تکمیل کننده و بیان کننده گفته‌های لنین می‌باشد.

تاریخ فقط دو نوع جنگ را سراغ دارد: عادلانه و غیر عادلانه. راه سومی وجود ندارد. جنگی که در شرایط کنونی افغانستان جاری است از این امر مستثنی نیست. به خوبی مشاهده می‌شود که در گفته فوق جنگ کشورهای مستعمره

برای «آزاد کردن مستعمره‌ها و کشورهای غیر مستقل از ظلم امپریالیستها» عادلانه نامیده شده است. اینک از "سازمان رهایی افغانستان" سوال می‌کنیم که جنگ طالبان علیه اشغال‌گران امپریالیست عادلانه است یا

خیر؟ اگر جواب آری است، پس به این معنی است که این کشور مستعمره حق دارد از قید اسارت اشغال‌گران جدا شود. و اگر نه است، بدین معنی است که جنگ اشغال‌گران علیه طالبان عادلانه است و افغانستان باید در این اسارت جاودانه بماند. مطلب دوم در تضاد با دو نقل‌قول فوق‌الذکر قرار دارد.

اعتقاد ما اینست که هر جنگی که برای فتح و تسخیر کشور بیگانه نباشد و برای خلاصی کشورهای مستعمره باشد عادلانه است. بناءً ما از هر جنگ عادلانه در مقابل اشغال‌گران امپریالیست ولو قسمی باشد حمایت می‌کنیم. مارکسیست - لنینیست - مائوئیست‌ها نمی‌توانند از کنار جنگ‌های عادلانه بگذرند و از آن چشم‌پوشی کنند. زمانی که لنین و استالین در سال‌های ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ از نهضت‌های ملی (بورژوا - دموکراتیک) صحبت می‌نمایند، به معنی نهضت‌های بورژوا - دموکراتیک تپ کهن است که در شرایط کنونی امکان وقوع چنین نهضت‌هایی از میان رفته است.

سرمایه‌داری در زمان مبارزه با فیودالیزم یک نیروی مترقی بود و ناجی ملل به شمار می‌رفت، اما امروز که بالاترین مرحله رشد خود را احراز نموده به بزرگ‌ترین ستم‌گر ملت‌ها مبدل گشته و یک نیروی کاملاً ارتجاعی به حساب می‌آید. به این اساس رسالت انقلاب بورژوا - دموکراتیک به دوش طبقه کارگر گذاشته شده است. در چنین مبارزه‌ای ما دیگر از دو تمایل بحث نمی‌کنیم بل که فقط و فقط و بدون چون و چرا از چنین نهضت‌هایی به عنوان نهضت‌های انقلابی حمایت می‌نمائیم. بعد از برپایی جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی می‌توان از دو تمایل در مورد بورژوازی ملی آن هم فقط در مورد جبهه متحد ملی بحث نمود.

این که کشورهای مستعمره مثل افغانستان با آتش توپ‌خانه و بمباران وحشیانه به دست اشغال‌گران امپریالیست فتح شده و با توده‌های زحمت‌کش کشورهای مستعمره مثل حیوان برخورد می‌شود دیگر یک امر پوشیده نیست. به همین علت بود که لنین ملت‌ها را به ستم‌گر و ستم‌کش تقسیم نمود و گفت که:

«سرمایه‌داری از ناجی ملل در عصر مبارزه با فیودالیزم به بزرگترین ستم‌گر ملت‌ها در عصر امپریالیزم مبدل گشته است»

تقسیم ملت‌ها به ستم‌گر و ستم‌کش به خوبی بیان‌گر ماهیت حقیقی امپریالیزم است. این امر واضح و مسلم توسط رویزیونیست‌های وطنی ما کنار گذاشته شده است.

"سازمان رهایی افغانستان" برای مشروعیت بخشیدن به اشغال افغانستان و نفی حق جدا شدن افغانستان به چند دلیل دیگر متوسل گردیده تا تثبیت نماید که چون جنگ طالبان بورژوا - دموکراتیک نیست و حتی

«امکان‌های انقلابی در بطون» این جنگ وجود ندارد، پس شناسایی حق جدایی افغانستان بی‌مورد و نادرست است. به این بحث شان توجه نمائید:

«۲) استالین در مقاله "راجع به طرح مسئله ملی" (۱۹۲۱) نشان می‌دهد که طرح و حل مسئله ملی از دید لنینیزم متفاوت از دید انترناسیونال دوم است و به چهار عنصر اساسی تیوری لنینیستی مسئله ملی اشاره می‌نماید که نکته اول و دوم به اختصار عبارتند از:

"نخست نکته امتزاج مسئله ملی به عنوان بخشی از مسئله عمومی رهایی مستعمرات به طور کلی می‌باشد... در دوران انترناسیونال دوم تحدید مسئله ملی به یک دایره کوچک مسایل منحصرأ مختص به ملل "متمدن"، امری عادی بود... ده‌ها و صدها میلیون انسان در آسیا و افریقا که به سخت‌ترین شکل از ستم ملی رنج می‌بردند، قاعدتاً در میدان دید "سوسیالیست‌ها" وجود نداشتند و نمی‌توانستند دریابند که محو ستم در اروپا بدون آزادی خلق‌های مستعمرات در آسیا و افریقا از ستم امپریالیزم قابل فهم نیست و با هم پیوند ارگانیک دارند. این کمونیست‌ها بودند که نخستین بار پیوند بین مسئله ملی و مستعمرات را آشکار و آن را از لحاظ تیوریک ثابت نموده و پایه فعالیت‌های انقلابی خود قرار دادند...

نکته سوم برملا نمودن پیوند ارگانیک بین مسئله ملی و مستعمراتی با مسئله سلطه سرمایه، مسئله واژگونی سرمایه‌داری و مسئله دیکتاتوری پرولتاریایی است... در دوران انترناسیونال دوم... تصور می‌شد که انقلاب پرولتری بدون حل رادیکال مسئله ملی و حل مسئله ملی هم بدون مسئله دیکتاتوری بدون واژگونی سرمایه، و بدون و قبل از انقلاب پرولتری انجام پذیرفتنی است...

پیروزی انقلاب پرولتری جهانی فقط در صورتی تضمین شده می‌تواند که پرولتاریا قادر باشد پیکار انقلابی اش را با جنبش رهایی‌بخش توده‌های رنجبر ملل نابرابر و مستعمرات علیه امپریالیزم و برای دیکتاتوری پرولتاریا عجین سازد. "آیا پرولتاریای انقلابی در جهان هست که بخواهد یا بتواند پیکارش را با طلبه کرام عجین سازد؟

۳) استالین اظهار می‌دارد: لنینیزم «به وجود امکان انقلابی در بطون نهضت‌های ملی آزادی‌خواهانه معتقد بوده و استفاده از آن‌ها را برای محو دشمن عمومی و سرنگونی امپریالیزم ممکن می‌داند... از این جاست لزوم کمک، آن هم کمک قطعی و جدی پرولتاریای "ملل راقیه" به نهضت‌های آزادی‌خواهانه ملل مظلوم و غیر مستقل."

ولی بلافاصله می‌افزاید معنای این آن نیست که پرولتاریا به هر (تأکید از استالین است) این تأکید از استالین نیست می‌توانید به جلد اول مسائل لنینیزم - صفحه ۸۸ مراجعه نمائید] قسم نهضت ملی یعنی در همه جا و همیشه و در تمام موارد به خصوص کمک نماید. سخن این جا در باب مساعدت به چنان نهضت‌های ملی است که باعث ضعف و سرنگونی امپریالیزم شود نه آن که سبب استحکام و ابقای آن گردد. " ... انقلابیون "با هر قسم نهضت ملی" به دید مثبت نمی‌نگرند. تنها بخشی از تروتسکیست‌ها و "ضد امپریالیست"‌های کاذب اند که از لفاظی با رفتار سالوسانه "ضد امپریالیستی" بنیادگرایان به وجد می‌آیند.

فرضاً طالبان و سایر بنیاد گرایان را "نهضت ملی" بیانگاریم، آیا جستجوی امکان‌های انقلابی در بطون "آن‌ها امکان" دارد؛ "سرنگونی امپریالیزم" توسط مزدوران؛ به قول استالین مرغ زیر پلو را به خنده نمی‌آرد؟» (سازمان رهایی افغانستان - مارکس تا مائو و جنبش‌های ملی - صفحات ۱۰ - ۱۱ و ۱۲)

بعد از نقل قول‌ها چنین می‌نویسد:

«آیا می‌توان هستری ضد استالین نداشت ولی انگاشت که اگر او زنده می‌بود موجوداتی مثل طالبان نیز به عنوان "جنبش آزادی‌بخش توده ای" مدنظرش می‌بودند؟ استالین نمی‌توانیست به "جنبش" مخلوق و چاکر امپریالیزم ارزش "ملی" و "انقلابی" قایل باشد. اگر جریانی نظیر طالبان در سال ۱۹۲۰ وجود می‌داشت استالین بدون تردید به آن به مثابه دست و دام امپریالیزم برای پیش برد پان‌اسلامیزم می‌نگریست که لنین آن را افشا نموده است.»

"سازمان رهایی افغانستان" به ما می‌گوید استالین گفته که: «که طرح و حل مسئله ملی از دید لنینیزم متفاوت از دید انترناسیونال دوم است.» در این شکی وجود ندارد. زیرا «لنینیزم این عدم توافق فاحش را آشکار ساخته و دیوار بین سیاه‌ها و سفیدها، بین اروپایی‌ها و آسیائی‌ها و بین بندگان "متمدن" و "غیر متمدن" ... را فرو ریخت و به این ترتیب مسئله ملی را با مسئله مستعمرات وصل نمود.» (مسایل لنینیزم - جلد اول - صفحه ۸۶)

به همین طریق باید گفت که مسئله ملی در زمان لنین و استالین با مسئله ملی زمان مائوتسه‌دون متفاوت است. مائوتسه‌دون جنبش‌های ملی دموکراتیک کهن را خاتمه یافته تلقی نمود، و با صراحت بیان داشت که بورژوازی در کشورهای مستعمره - نیمه فیودالی و یا نیمه مستعمره - نیمه فیودالی دیگر دارای خصوصیات انقلابی نیست و نمی‌تواند انقلاب بورژوا - دموکراتیک را رهبری نماید. رسالت و پیش‌برد انقلاب بورژوا - دموکراتیک به دوش پرولتاریایی انقلابی افتاده است.

«این حکم تاریخ است که انقلاب دموکراتیک بورژوازی بر علیه امپریالیزم و فیودالیزم، وظیفه ای است که باید تحت رهبری پرولتاریا ایفاء گردد و نه بورژوازی.» (مائوتسه‌دون - منتخب آثار - جلد اول - صفحه ۳۵۶)

هر گاه کسی در شرایط کنونی چشم به راه انقلاب بورژوا - دموکراتیک به تیب کهن باشد و جنبش‌های ضد

امپریالیستی را از این زاویه نگاه کند به معنی آنست که برای کسب آزادی چشم امید به بورژوازی "متمدن" اشغال‌گر دوخته است.

هر گاه به تمام گفته‌هایی که "سازمان رهایی افغانستان" به آن استناد بسته نماید همه و همه به این منظور است که چون جنگ طالبان علیه اشغال‌گران بورژوا - دموکراتیک نیست نمی‌تواند عادلانه باشد. به همین دلیل هم هست که در این رابطه سوالاتی در رابطه با طالبان مطرح می‌نماید:

«آیا در تحریک طالبان ذره ای از این "امکان‌ها" وجود دارد؟

آیا پرولتاریای انقلابی در جهان هست که بخواهد و یا بتواند پیکارش را با طلبه کرام عجین سازد؟

فرضاً طالبان و سایر بنیادگرایان را "نهضت ملی" بیانگاریم، آیا جستجوی امکان‌های "انقلابی" در بطون "آن‌ها و

امکان "سرنگونی امپریالیزم" توسط این مزدوران به قول استالین مرغ زیر پلو را به خنده نمی آرد؟ آیا می توان هستری ضد استالین نداشت ولی انگاشت که اگر او زنده می بود، موجوداتی مثل طالبان نیز به عنوان "جنبش آزادیبخش توده ای" مدنظرش می بود؟ استالین نمی توانست به "جنبش" مخلوق و چاکر امپریالیزم ارزش "ملی" و "انقلابی" قایل باشد. اگر جریانی نظیر طالبان در سال های ۱۹۲۰ وجود می داشت استالین بدون تردید به آن به مثابه دست و دام امپریالیزم برای پیش برد پاناسلامیزم می نگریست که لنین آن را افشا کرده است.»

هر نویسنده باید جرأت و شهامت آن را داشته باشد که طرف مقابلش را مشخص سازد تا هر خواننده بداند که طرف نویسنده کیست؟ ما تا حال در هیچ نوشته ای سراغ نداریم که کسی جنبش طالبان را "جنبش آزادیبخش ملی" و یا "انقلابی" خوانده باشد. "سازمان رهایی افغانستان" فقط برای راضی نگهداشتن اعضایش چنین مسایلی را در ذهن خود می پروراند و می نویسد. "سازمان رهایی افغانستان" باید سخنی را که از جنگ طالبان به عنوان "جنبش آزادیبخش ملی" یاد شده است می آورد تا خواننده دقیقاً صحت گفته های این سازمان را تأیید می نمود. حالا این سازمان برای موجه جلوه دادن تسلیمی و انقیادپذیری اش چنین مسایلی را در ذهنش می پروراند و پیرامونش تبصره نموده و به تحریف سخنان رهبران بزرگ طبقه کارگر دست می زند.

لبولباب مقاله "سازمان رهایی افغانستان" پیرامون این نکته دورمی زند که چون جنبش طالبان بورژوا-دموکراتیک نیست و به آن ها به دموکراسی اعتقادی ندارند لذا نباید جنگ شان را به عنوان جنگ مقاومت علیه اشغالگران شناخت. اگر کسی جنگ شان را به عنوان جنگ مقاومت قسمی مطرح نماید و ایشان را به عنوان دشمن غیر عمده اعلام نماید، سروصدای شان بلند می شود که آن ها قرون وسطایی اند و بدتر از بورژوازی متمدن اند. به این ترتیب به جنگ اشغالگران مشروعیت بخشیده و به دیگران تهمت می زند که جنگ طالبان را "جنبش آزادیبخش توده ای" و "انقلابی" نامیده اند.

طوری که قبلاً گفتیم محرک عمده و عینی این مقاومت علیه اشغالگران امپریالیست و رژیم دست نشانده، حالت مستعمراتی و دست نشانده گی رژیم پوشالی است. همین وضعیت باعث گردیده که احساسات استقلال طلبانه توده های زحمت کش علیه اشغالگران و رژیم پوشالی را برانگیزد و آن ها را به میدان جنگ بکشاند.

از این که طالبان از قبل آمادگی جنگی داشتند و نیروهای مائوئیست و نیروهای ملی - دموکراتیک نوین در حالت ضعف و پراکندگی به سر می بردند طالبان توانستند از این احساسات استقلال طلبانه توده ها استفاده نموده و آن ها را به میدان جنگ بکشانند. اگر در چنین حالتی استالین چه که لنین هم زنده می بود نمی توانستند روی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش پا بگذارند و حق جدا شدن کشور مستعمره افغانستان را از زیر سلطه اشغالگران به رسمیت شناسند.

«نهی تعیین سرنوشت یا حق جدا شدن هم ناگزیر در عمل معنایش پشتیبانی از امتیازات ملت حکم فرما است.»

(مجموع منتخب آثار در دو جلد - جلد اول - قسمت دوم - صفحه ۳۶۱)

امروز "سازمان رهایی افغانستان" با نفی حق تعیین سرنوشت افغانستان از زیر سلطه اشغالگران امپریالیست در حقیقت به دفاع از امتیازات بورژوازی امپریالیستی پرداخته است.

بحث "سازمان رهایی افغانستان" بدون چون و چرا مورد تایید اشغالگران امپریالیست قرار می‌گیرد، زیرا این بحث بدان معنی است که هرگاه کشوری از طرف امپریالیست‌ها اشغال گردید و در آن کشور در صورت ضعف حزب کمونیست و نیروهای انقلابی ملی - دموکراتیک نوین هر جنبشی زیر لافاه دین علیه اشغالگران امپریالیست جنگ را راه اندازی نماید، در چنان حالتی نباید حق جدایی کشور اشغال شده را از کشور اشغالگر مطرح نمود و این حق را به رسمیت شناخت. حق جدا شدن ملل مستعمره یا حق ملل در تعیین سر خویش ابداً به معنای این نیست که حتماً «کشور مستعمره را از ذخیره بورژوازی امپریالیستی و ارتجاع وابسته به آن رها کرده و به ذخیره پرولتاریای انقلابی» تبدیل کند.

طوری که گفته شد در شرایط کنونی فقط و فقط جنبشی که تحت رهبری پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگش قرار داشته باشد می‌تواند که «کشور مستعمره را از ذخیره بورژوازی امپریالیستی و ارتجاع وابسته به آن رها کرده و به ذخیره پرولتاریای انقلابی» بدل نماید، زیرا این جنبش نه تنها برای بیرون راندن اشغالگران مبارزه می‌کند و خواهان یک کشور مستقل است، بلکه در پیوند با مبارزه مذکور در راه انقلاب بورژوا دموکراتیک نیز مبارزه می‌کند. البته این مبارزه دیگر به مقوله مبارزه بورژوا - دموکراتیک کهنه تعلق نداشته بلکه به مقوله مبارزه بورژوا - دموکراتیک نوین تعلق دارد.

آیا "سازمان رهایی افغانستان" این را نمی‌داند که کشورهای مستعمره عظیم‌ترین ذخیره و مهم‌ترین منبع قوای امپریالیزم اشغالگر است؟

در کشور اشغال شده افغانستان این عظیم‌ترین ذخیره و مهم‌ترین منبع قوای اشغالگران در کجا است؟ چه نیرویی منبع عمده این قوا را تشکیل می‌دهد؟ "سازمان رهایی افغانستان" اصلاً در این زمینه چیزی نمی‌گوید و آن را مسکوت می‌گذارد و وظیفه مبارزاتی عمده اش علیه مقاومت قسمی ارتجاعی طالبان است، نه علیه اشغالگران. به همین اساس حق جدا شدن افغانستان از زیر سلطه اشغالگران را به رسمیت نمی‌شناسد، و قبول ندارد که مبارزه ملل مظلوم کشورهای مستعمره بر ضد اشغالگران بر مبنای حق جدایی و حق تشکیل دولت مستقل یگانه راه رسیدن به استقلال و آزادی حقیقی می‌باشد. استالین می‌گوید:

«ز) تشکیل جبهه انقلابی عمومی بدون کمک مستقیم و جدی پرولتاریای ملل ظلم کننده به نهضت آزادی ملل مظلوم امپریالیزم "میهنی خود" غیر ممکن است زیرا "ملتی که ملل دیگر را تحت فشار و ظلم قرار داده ممکن نیست [خود] آزاد باشد" (انگلس)

ح) معنی کمک مزبور هم اینست که از شعار - حق داشتن هر ملت به مجزا شدن و تشکیل دولت مستقل - جداً طرف‌داری و دفاع به عمل آید و این شعار اجرا شود.

ط) بدون اجرای این شعار، به وجود آوردن اتحاد و معاضدت ملل برای تشکیل اقتصاد واحد جهانی که پایه مادی پیروزی سوسیالیزم جهانی را فراهم آورد ممکن نیست.

ی) این اتحاد فقط می‌تواند از روی اختیار و بر اساس اعتماد متقابل و روابط برادرانه ملل باشد.» (استالین – مسایل لنینیزم – جلد اول – صفحات ۹۱ و ۹۲ – تأکیدات از ماست)

این موضوع را اصلاً "سازمان رهایی افغانستان" نه می‌خواهد ببیند و نه می‌خواهد بشنود. زیرا اگر آن را می‌دید، می‌فهمید که معنای کمک پرولتاریای انقلابی کشورهای اشغال‌گر به ملل مظلوم و مستعمره فقط و فقط اینست که از شعار حق جدا شدن و تشکیل دولت مستقل از زیر سیطره امپریالیزم "میهنی خود" دفاع نماید.

استالین از قول لنین این مسئله را چنین بیان می‌کند:

«... مرکز ثقل تربیت بین‌المللی کارگران در کشورهای ظالم ناگزیر باید عبارت از ترویج آزادی کشورهای مظلوم در جدا شدن و پافشاری در این زمینه باشد. بدون این کار، انترناسیونالیزم وجود ندارد. ما حق داشته و موظفیم هر سوسیال دموکرات ملت ظالم را که چنین تبلیغاتی را نمی‌کند امپریالیست و عنصر خبیث بنامیم. این تقاضا حتمی است و لو این که چنین پیش‌آمدی یعنی جدا شدن، قبل از رسیدن به سوسیالیزم، فقط در یک مورد از هزار مورد امکان‌پذیر و "قابل اجرا" باشد...» (مسایل لنینیزم – جلد اول – صفحه ۹۵ – تأکیدات از ماست)

لنین و استالین به درستی می‌دانستند که در کشورهای امپریالیستی کسانی یافت می‌شوند که از شوونیسم عظمت طلبانه "میهنی خود" دفاع می‌نمایند و به ترویج و تبلیغ آزادی کشورهای مظلوم در جدا شدن نمی‌پردازند.

در آن زمان لنین هر کمونیست کشورهای امپریالیستی را که شعار جدایی کشورهای مستعمره از امپریالیزم کشور خودی را نمی‌داد و بدین طریق علیه امپریالیزم کشور خود نمی‌ایستاد، امپریالیست و عنصر خبیث می‌نامید. اگر لنین و استالین زنده می‌بودند و می‌دیدند که در کشورهای ملل مظلوم و مستعمره نیز "کمونیست‌هایی" یافت می‌شوند که نه تنها برای جدا شدن کشورش از سلطه استعماری تبلیغ و ترویج نمی‌کنند، بلکه این جدایی را به رسمیت نمی‌شناسند، چه نامی غیر از وطن‌فروشان و خائنین ملی خبیث روی آن‌ها می‌گذاشتند؟

از زمان اشغال کشور و شکل‌دهی یک رژیم دست‌نشانده توسط اشغال‌گران امپریالیست در آن تا کنون، اپورتونیزم به دو شکل متجلی گردیده است. یکی با تسلیمی محض تن به انقیاد داده و به مبلغ امپریالیست‌های اشغال‌گر بدل گردیده است و دیگری با موضع‌گیری علیه اشغال با خلط نمودن تضاد عمده و اساسی و جدا نکردن تضاد عمده از غیر عمده تسلیم‌طلبی را موعظه می‌نماید. حاملین و عاملین هر دو شکل اپورتونیزم لفظاً از مارکسیزم – لنینیزم – اندیشه مائوتسه دون صحبت می‌نمایند، اما عملاً خلاف این اصول حرکت می‌کنند. ایده‌های هر دوی شان از یک چشمه آب می‌خورد و آن عبارت از تحریف مارکسیزم – لنینیزم – مائوتیسم است، فقط با کمی تفاوت.

اولی‌ها طالبان را قرون وسطایی می‌خوانند و مبارزه علیه شان را در اولویت قرار می‌دهند و علیه اشغال‌گران اصلاً موضع ندارند. دومی‌ها گرچه طالبان را قرون وسطایی می‌خوانند و علیه اشغال‌گران هم موضع دارند، اما هر دو را به عنوان دشمن عمده قلمداد می‌کنند و این شعار را که: «امپریالیزم و ارتجاع هر دو دشمن عمده مردم

افغانستان اندا» را سر می‌دهند. در اصل هر دوی شان تضاد عمده را قبول ندارند و تضادها را به عمده و غیر عمده تقسیم نمی‌کنند، در حالی که طرح تضاد عمده به عنوان تضاد رهبری کننده در هر مرحله از تکامل یک شی یا پروسه پیچیده یکی از خدمات برجسته و یکی از تکاملات فلسفی مائوتسه دون محسوب می‌گردد. هر دوی این اپورتونیزم در یک اتحاد به سر می‌برند و خود را در زیر جملات ظاهراً "مارکسیستی - لنینیستی - مائوتسه دون اندیشه" پنهان می‌کنند تا نسل جوان و توده‌ها را بفریبند و به تسلیم‌طلبی و انقیادطلبی بکشانند. باید علیه این دو شکل اپورتونیزم مسلط بر جنبش کنونی افغانستان در کلیه عرصه‌های مبارزاتی به طور جدی مبارزه شود. خصوصیت عمده هر دو اپورتونیزم اینست که هیچ گونه طرحی برای برپایی و پیش‌برد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی ندارند. اولی‌ها خواهان براندازی جنگ طالبان اند و دومی‌ها معتقد اند که چون "ما نیروی قابل محاسبه نیستیم" منتظر می‌مانیم تا یکی از این دو جهت جنگ پیروز گردد، بعداً وارد مبارزه علیه نیروی غالب می‌گردیم. هر دو طرف در واقع صاف و پوست‌کنده برای تحکیم موقعیت اشغال‌گران امپریالیست تبلیغ می‌نمایند.

حزب ما معتقد است که طبق رهنمودهای مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی منطبق با شرایط کنونی، باید با شعارهای تاکتیکی درست و اصولی مبارزات تدارکی برای برپایی و پیش‌برد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی را قاطعانه پیش برد و با برپایی چنین جنگی در قدم اول انحصار مقاومت جنگی ارتجاعی و قسمی طالبان بر میدان‌های نبرد علیه اشغال‌گران امپریالیست، رژیم پوشالی و اشغال‌گران مرتجع داعشی را از میان برد و سپس با پیش‌برد چنین جنگی در یک مسیر طولانی و پرفرازونشیب برای رهبری عمومی جنگ مقاومت با طالبان به رقابت پرداخت.

برخورد مائوئیست‌ها بنا به شرایط ویژه و از روی ساخت اقتصادی - اجتماعی، تضاد عمده، مرحله انقلاب و مرزبندی میان دشمنان عمده و غیر عمده صورت می‌گیرد.

تضاد عمده - که نقش موتور محرکه تکامل جامعه در یک مرحله از تکامل جامعه را بر عهده دارد - تبارز عمده تضاد میان نیروهای مؤلده و مناسبات تولیدی جامعه در مرحله مشخصی از تکامل آن می‌باشد. از زمانی که افغانستان اشغال گردیده تضاد ملی مردمان افغانستان با اشغال‌گران و دست‌نشانندگان شان به تضاد عمده در جامعه بدل گردیده است. اما جای‌گزین شدن تضاد عمده فعلی به جای تضاد عمده قبلی - تضاد میان توده‌های مردم و فیودالیزم - به معنای از میان رفتن آن تضاد در کل نبوده و صرفاً به معنای از میان رفتن عمدگی آن تضاد در مرحله مشخص کنونی جامعه است. اما موجودیت تضاد میان توده‌های مردم و فیودالیزم به عنوان یکی از تضادهای بزرگ جامعه یا یکی از تبارزات بزرگ تضاد اساسی جامعه کماکان باقی است و عمل می‌نماید و باید کماکان به عنوان یکی از تضادهای بزرگ جامعه و پرداختن به آن به عنوان یکی از وظایف بزرگ مبارزاتی در جامعه در نظر گرفته شود.

در شرایط کنونی حسب دسته‌بندی تضادها جنبه ملی انقلاب دموکراتیک نوین (مبارزه علیه اشغال‌گران، رژیم دست‌نشانده و خائنین ملی) در اولویت قرار دارد و جنبه طبقاتی انقلاب (مبارزه علیه دشمنان داخلی) در تابعیت از آن پیش می‌رود.

آیا امان‌الله خان می‌خواست انقلاب بورژوا – دموکراتیک را به انجام رساند؟

"سازمان رهایی افغانستان" امان‌الله خان را طوری معرفی می‌نماید که جای‌گاش نسبت به اتاترک و سون‌یاتسن رفیع‌تر است:

«۹ تضادفی نیست که استالین امان‌الله را مثال می‌آورد نه اتاترک و سون‌یاتسن را. زیرا مبارزه امان‌الله با امپریالیزم انگلیس و نیز رفرم‌هایش در کشوری برده دار نمی‌توانست برای وی جای‌گاه رفیعتری نداشته باشد. – با روسیه انقلابی مناسبات برقرار کرد و طی سفری هشت روزه موافقت‌نامه‌های دوستی و عدم مداخله را به امضا رساند؛

– بردگی را ملغی نمود؛

– مبارزان را از زندان رها و به مقامات کلیدی منصوب نمود؛

– متهم به کشتن پدر وابسته به انگلیس، فاسد و مستبد خود بود؛

– برای بنای معارف جدا از دین گام گذاشت؛

– از قدرت و صلاحیت روحانیون کاست؛...

آن چه امان‌الله خان برای تبدیل افغانستان قرون‌وسطایی به افغانستان قرن بیستمی در سر می‌پروراند، به استالین حق می‌داد که مبارزه او را "انقلابی" بخواند. بنا بر این با ملا عمر مقایسه یک تجدد طلب و ترقی‌خواه ضد امپریالیست با موجودی عصر حجری دشمن خونی ضد تمدن و فرهنگ و هرگونه آزادی منهای آزادی ستم بر زنان و آزادی سرمایه‌دار و فیودال شدن. مبارزه امان‌الله به استقلال افغانستان انجامید و اگر توسط انگلیس‌ها و گماشته عامی رهن شان حبیب‌الله (بچه سقو) با همراهی ملایان کرایه ای ساقط نمی‌شد، امروز افغانستان در وحشت‌کده خیانت و جنایت خارجی و داخلی جان نمی‌کند و از آن وقت تا کنون انقلاب بورژوا – دموکراتیک در آن نمی‌خفت...

باور او به سکولاریزم و مبارزه اش علیه ارتجاع مذهبی حتی در نطق‌هایش بازتاب می‌یافت، امان‌الله خان علیه اجداد طالبان در آن زمان و مالکان انگلیسی آنان کمر بسته بود. او با "طالبان" عصرش می‌جنگید و به همین اساس بود که استالین مبارزه اش را "انقلابی" نامید. «سازمان رهایی افغانستان – مارکس تا مائو و جنبش‌های ملی – صفحات ۱۳ – ۱۴ و ۱۵ – تاکید روی کلمه از ماست)

"سازمان رهایی افغانستان" از امان‌الله خان شخصی ساخته است که اصلاً موجود نبود.

اول – موافقت‌نامه عدم مداخله که از طرف کشور شوراها با امان‌الله بسته شد، در حقیقت این موافقت‌نامه یک‌طرفه بود و فقط از طرف کشور شوراها تا آخر مراعات گردید. اما امان‌الله هیچ‌گاه به این موافقت‌نامه پابندی

نشان نداد. چنان چه مخالفین مسلح کشور شوراها را به رهبری ابراهیم بیک به داخل افغانستان جای داد و از شورش شان علیه کشور شوراها حمایت نمود.

دوم - همین که افغانستان استقلالش را از امپریالیزم انگلیس به دست آورد، کشور شوراها به رهبری لنین فوراً آن را بر اساس حق ملل در تعیین سر نوشت خویش یعنی حق جدا شدن به رسمیت شناخت. نه این که چندین سال بنشینند و ببینند که امان الله چه فرم‌های را روی دست می‌گیرد.

سوم - هیچ کس تا کنون امان الله و ملا عمر را با هم مقایسه نکرده چه رسد که آن‌ها را در یک ردیف قرار دهد. فقط "سازمان رهایی افغانستان" برای این که حرفی برای گفتن داشته باشد مسایلی را در ذهن خود می‌پروراند و بعد روی کاغذ می‌آورد.

چهارم - هیچ‌گاه امان الله جای‌گاه رفیع‌تری نسبت به سون‌یاتسن نداشت. مهم‌ترین کار سون‌یاتسن طرح شعار سه اصل خلق بود که امان الله اصلاً به آن اعتقادی نداشت.

پنجم - امان الله خان نه می‌خواست و نه می‌توانست انقلاب بورژوا - دموکراتیک را به پایان رساند. از این که "سازمان رهایی افغانستان" می‌گوید که اگر رژیم امان الله ساقط نمی‌شد «امروز افغانستان در وحشتکده خیانت و جنایت خارجی و داخلی جان نمی‌کند و از آن وقت تا کنون انقلاب بورژوا دموکراتیک در آن نمی‌خفت...»، روشن می‌شود که "سازمان رهایی افغانستان" تفاوت میان عصر امپریالیزم و بورژوازی دوران رقابت آزاد را نمی‌داند و با بحث مائوتسه‌دون در مورد انقلاب دموکراتیک نوین مخالف است.

«معدالک انقلاب بورژوا - دموکراتیک چین، از موقع بروز جنگ امپریالیستی جهانی اول در ۱۹۱۴ و تأسیس دولت سوسیالیستی بر روی یک ششم کره ارض که نتیجه انقلاب روسیه در ۱۹۱۷ به شمار می‌رود، دست‌خوش تغییری شده است.

پیش از این وقایع، انقلاب بورژوا - دموکراتیک چین به مقوله انقلاب جهانی بورژوا - دموکراتیک کهنه تعلق داشت و بخشی از انقلاب جهانی بورژوا - دموکراتیک کهنه بود.

پس از این وقایع، انقلاب بورژوا - دموکراتیک چین به مقوله انقلاب بورژوا - دموکراتیک نوین متعلق گردید و از نظر جبهه‌بندی در انقلاب به صورت بخشی از انقلاب جهانی پرولتاریایی سوسیالیستی درآمد.

چرا؟ برای آن که جنگ امپریالیستی جهانی اول و نخستین انقلاب سوسیالیستی پیرومند، انقلاب اکتوبر، تمام جریان تاریخ جهانی را تغییر داده و حلول عصر جدیدی را در تاریخ جهان اعلام نمود.» (مائوتسه دون - منتخب آثار - جلد دوم - صفحه ۵۱۱ - ۵۱۲)

«... اما درست به این علت است که امپریالیزم دوران احتضار خود را می‌گذراند، برای بقای خود بیش از هر موقع

دیگر به مستعمرات و نیمه مستعمرات وابسته است و هرگز به هیچ یک از مستعمرات و نیمه مستعمرات اجازه نخواهد داد که چیزی مانند جامعه سرمایه‌داری تحت دیکتاتوری بورژوازی برقرار نماید.» (مائوتسه دون - منتخب آثار - جلد دوم - صفحه ۵۲۹ - تأکیدات از ماست)

دقیقاً دوران انقلاب بورژوا - دموکراتیک کهنه در زمان امان‌الله خان به سر رسیده بود. امپریالیزم هرگز به امان‌الله اجازه نمی‌داد که در افغانستان انقلاب بورژوا - دموکراتیک را به پایان برساند و دیکتاتوری بورژوایی را در افغانستان مستقر سازد.

"سازمان‌های افغانستان" طوری بحث می‌نماید که گویی در خارج از زمان و مکان و خارج از هر گونه وضعیت تاریخی زنده زندگی می‌نماید.

مارکسیست - لنینیست - مائوئیست‌ها معتقد اند که در جوامع نیمه مستعمره - نیمه فیودالی و یا جوامع مستعمره - نیمه فیودالی انقلاب دموکراتیک نوین بخشی از انقلاب سوسیالیستی است؛ زیرا در شرایط کنونی دیگر بورژوازی نمی‌خواهد علیه فیودالیزم انقلاب دموکراتیک را پیش ببرد. از زمانی که امپریالیزم یا به صحنه وجود گذاشت کوشش نمود فیودالیزم را با بورژوازی آشتی دهد و میان‌شان شراکت برقرار نماید. این وضعیت در پراتیک تثبیت گردیده است. در چنین جوامع فیودالیزم ستون فقرات امپریالیزم را می‌سازد. بدون برانداختن فیودالیزم برانداختن سلطه امپریالیزم غیرممکن است و برعکس. به این خاطر وظیفه و رسالت انقلاب بورژوا - دموکراتیک به عهده پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگش گذاشته شده است. باید به خاطر داشت که انقلاب دموکراتیک نوین یک انقلاب بورژوا - دموکراتیک است و اگر به صورت درست و اصولی رهبری نگردد و به جلو هدایت نشود بورژوازی را تثبیت خواهد کرد. زیرا اصلاحات ارضی که در جریان انقلاب دموکراتیک نوین به وجود می‌آید و بعد از پیروزی انقلاب سرتاسری می‌گردد نه بورژوازی را سرنگون می‌کند و نه هم انقلاب را خود به خود به سوی سوسیالیزم هدایت می‌کند. وظیفه پیش‌برد و هدایت جامعه نوین به دوش پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگش می‌باشد که باید بدون وقفه و به سرعت به طرف سوسیالیزم حرکت کند. یا به عبارت دیگر برای تحکیم دموکراسی نوین و حرکت به سوی سوسیالیزم باید همیشه و بدون وقفه با بورژوازی دست و پنجه نرم نمود.

امروز در جامعه ما انقلاب دموکراتیک نوین دره عمیقی میان مارکسیست - لنینیست - مائوئیست‌ها و منحرفین از مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم کشیده است، که هم از لحاظ تیوری و هم از لحاظ پراتیکی آن آشکار گردیده است. هستند کسانی که هنوز مبارزه علیه امپریالیزم را از دریچه جنبش‌های بورژوا - دموکراتیک مطرح می‌سازند. (مانند سازمان‌های افغانستان) این‌ها نه به بحث‌های مائو اعتنایی می‌کنند و نه هم به صحبت‌های لنین در مورد "حق ملل در تعیین سر نوشت خویش". مائوتسه‌دون می‌گوید که: «این "انقلاب جهانی" دیگر انقلاب جهانی کهنه نیست - دوران انقلاب جهانی بورژوایی کهنه مدت‌هاست به سر رسیده، بلکه یک انقلاب جهانی نوین، انقلاب جهانی سوسیالیستی است.» (منتخب آثار - جلد دوم - صفحه ۵۱۴)

ششم - امان‌الله خان دقیقاً ضد امپریالیزم انگلیس بود، اما ضد امپریالیزم به طور کل نبود. چنان چه بعد از استرداد استقلال افغانستان روابطش را با ایتالیا و فرانسه مستحکم نمود. و زمانی که کشور را رها نمود به دامن امپریالیزم پناه برد. آن چه که در زمان امان‌الله خان حاصل شد یک استقلال ناقص از استعمار انگلیس بود و نه یک استقلال حقیقی و فقط حالت مستعمراتی کشور را به حالت نیمه مستعمراتی مبدل کرد. این حالت نیمه مستعمراتی مبتنی بر وابستگی‌های اقتصادی و سیاسی کشور به امپریالیزم جهانی و قدرت‌های امپریالیستی مختلف جهان بود. بعد از ختم جنگ استرداد استقلال سیاسی افغانستان آن عده از فیودال‌ها و روحانیون که موقعیت و رتبه اعزازی خود را از دست داده بودند به مخالفت با دولت امانی پرداختند. چون امان‌الله خان در ابتدای سلطنتش با نیروهای ملی دموکرات و توده‌های مردم تکیه داشت، این مخالفت‌ها جایی را نگرفت و مخالفین هم قدرت بیان مخالفت را نداشتند. در این زمان امان‌الله خان به فکر اصلاحات و ریفورم‌های داخلی

افتاد. گرچه توده‌های زحمت‌کش افغانستان با تسلط فیودالیزم و هشت دهه سلطه امپریالیزم انگلیس با اصلاحات ناآشنا بودند از ریفورم‌های روبنایی امان‌الله به گرمی استقبال نمودند. زمانی که در درون رژیم دودستگی ایجاد شد و عناصر خاین و میهن‌فروش اطراف امان‌الله را گرفتند، روحانیون و فیودال‌ها از پایه‌های مستحکم در درون رژیم برخوردار شدند و دولت امان‌الله‌خان را به یک دولت مطلق‌العنان تبدیل نمودند. در این زمان بود که اشخاص روشن‌فکر و مشروطه‌طلب از وظایف سبک‌دوش گردیدند. در چنین شرایطی بود که انگلیس‌ها شرایط را مغتنم شمرده توسط غلامان گوش‌به‌فرمان خود زمینه سقوط امان‌الله‌خان را فراهم نمودند.

پایه‌های طبقاتی امان‌الله‌خان هیچ‌گاه به او اجازه نمی‌داد که فراتر از اصلاحات روبنایی پیش برود. این از یکسو و از سوی دیگر امپریالیزم هیچ‌گاه اجازه نمی‌داد که افغانستان به سمت سرمایه‌داری پیش برود و فیودالیزم را سرنگون کند. سرنگونی فیودالیزم و به پیروزی رساندن انقلاب بورژوا-دموکراتیک در توان امان‌الله‌خان نبود و نمی‌توانست چنین کاری را انجام دهد. فقط اپورتونیست‌ها می‌توانند با چنین خیال‌های خام نسل جوان را گول بزنند تا از حق جدا شدن افغانستان از سلطه اشغال‌گران دوری جسته و به اشغال‌گران تسلیم باشند. در عین حال این اپورتونیست‌ها در چنین مواردی گرایش‌های اشرافی منحنی‌گرایانه خود را نیز تبارز می‌دهند.

"سازمان‌های افغانستان" برای این که مقاومت قسمی طالبان را در مقابل اشغال‌گران و رژیم دست‌نشانده نامشروع جلوه دهد شخصیت انقلابی امان‌الله‌خان را از شخصیت انقلابی سون‌یاتسن بالاتر جلوه می‌دهد. در حالی که سون‌یاتسن در رأس انقلاب بورژوا-دموکراتیک کهن قرار داشت. گرچه انقلابش ناقص ماند و پایان نیافت، اما آن را رهبری نمود و سه اصل خلق را در چین مطرح ساخت که هیچ‌یک از این‌ها در وجود امان‌الله‌خان وجود نداشت. امان‌الله‌خان فقط شخصیت ضد امپریالیزم انگلیس بود و البته تنها او نبود که این ضدیت و جنگ را علیه استعمار انگلیس پیش برد، بلکه شخصیت‌های انقلابی و مشروطه‌طلب مانند محمود طرزی و عبدالهادی داوی... دوروبرش وجود داشتند و تحت تأثیر آن‌ها توانست که تا آخر جنگ را پیش ببرد و استقلال سیاسی افغانستان را از انگلیس پس بگیرد.

هفتم - امان‌الله هیچ‌گاه نتوانست و نمی‌توانست ستم بر زنان را حل کند. رفرم‌های روبنایی امان‌الله هم نتوانست گره این مشکل را حل نماید، زیرا از یک سو اساسات زیربنایی فیودالی دست‌ناخورده باقی مانده بود و از سوی دیگر ریفورم‌ها مطابق اوضاع و شرایط مشخصه کشور نبود، بلکه کاملاً کاپی‌برداری شده از کشورهای غربی بود. برای این که زنان بتوانند به حقوق حداقل بورژوازی خود برسند باید زیربنای اقتصادی فیودالی کاملاً واژگون شود. استالین هیچ‌گاهی از امان‌الله به عنوان نماینده بورژوازی ذکری به عمل نیاورده، بلکه آن را سلطنت طلب می‌داند. در حقیقت امر امان‌الله نماینده اشرافیت سلطنت‌طلب و دارای گرایش‌های بورژواکمپرادوری است نه نماینده بورژوازی ملی.

تاریخ گواه آن است که جنگ مقاومت علیه انگلیس در طی هشت دهه به عنوان جنگ مقاومت علیه استعمار انگلیس ثبت گردیده است. در این جنگ تنها امان‌الله‌خان ضد انگلیس نبود، بلکه اشخاص زیادی در این راه جان‌هایشان را از دست دادند. ولی البته پیروزی این جنگ به نام امان‌الله‌خان گره خورده است. از نویسندگان مقاله سوال می‌کنیم که جنگ میوند از چه نوع جنگی است؟ آیا در رأس آن بورژوازی ملی قرار داشت؟ وزیراکبرخان کی بود؟ عبدالله‌خان اچکزی و ملا مشک عالم نمایندگان فکری و سیاسی چه کسانی بودند؟ آیا می‌توان از کنار نام ایشان گذشت و از آن‌ها بنام قهرمانان جنگ افغان - انگلیس یاد نکرد. ملالی، میرمن اکرم،

بی‌بی‌کنجان، غازی‌ادی، میرمن اسپینه‌ادی، بی‌بی‌مریم، بی‌بی‌بانو، بی‌بی‌صاحبه، بخت‌نامه، مستوره، میرمن بیبو... چه کسانی بودند؟ آیا می‌توان از کنار نام این زنان قهرمان که در جبهه‌های جنگ پشت امپریالیزم انگلیس را به لرزه در آورد به سادگی گذشت و در کنار نام شان قهرمان و ضد اشغال نوشت؟ تمام این‌ها در آن زمان چه ایدیولوژی داشتند؟ آیا می‌شود که به خاطر داشتن ایدیولوژی فیودالی از جنبه ضد انگلیسی آن‌ها گذشت و جنگ شان را به عنوان یک جنگ مقاومت در نظر نگرفت؟

"سازمان‌های افغانستان" و موضعش در برابر مائوتسه‌دون:

"سازمان‌های افغانستان" با مائوتسه‌دون از دیدگاه رویزیونیسم سه‌جهانی برخورد می‌نماید. این رویزیونیسم نه تنها مائوتسه‌دون را قبول ندارد، بلکه برای تبریئه رویزیونیست‌های آشکار هم چو لیوشائوچی به محکوم نمودن مائوتسه‌دون اقدام ورزیده‌اند. "برخی از مفاهیم حزبی و تشکیلاتی" و "در چین چه گذشت" نمونه‌هایی از اسناد برجسته "سازمان‌های افغانستان" در مورد ضدیتش با مائوتسه‌دون و انقلاب فرهنگی است.

همان طوری که "سازمان‌های افغانستان" بعد از برش از "سازمان جوانان مترقی" و "جنبش دموکراتیک نوین" با انتشار سند "با طرد اپورتونیسم در راه انقلاب سرخ به پیش رویم" به انتقاد اصولی و سازنده از "سازمان جوانان مترقی" و جنبش دموکراتیک نوین پرداخت، بلکه با هزاران فحش و ناسزا "سازمان جوانان مترقی" و "جنبش دموکراتیک نوین" را علم‌تکه پاره‌ای از "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" خواند و به این ترتیب راه ارتداد و اکونومیسم را در پیش گرفت. این ضدیت و دشمنی با جریان دموکراتیک نوین و "سازمان جوانان مترقی" تا زمان اشغال کشور توسط سوسیال‌امپریالیزم شوروی ادامه یافت. در سال ۱۳۵۹ خورشید با پذیرفتن رویزیونیسم سه‌جهانی و نشر "مشعل‌های" برای فریب و جذب شعله‌ی‌ها بعضی انتقاداتی در "مشعل‌های" از خود نمود، آن‌هم نه انتقاد از انحراف و ارتدادش بلکه انتقاد از این که گویا در رابطه با "سازمان جوانان مترقی" و "جنبش دموکراتیک نوین" ناآگاهانه برخورد نادرست نموده است.

امروز که شرایط نسبت که به شرایط دهه پنجاه تفاوت نموده باز هم "سازمان‌های افغانستان" برای فریب و جذب نسل جوان دست به دامان مائوتسه‌دون انداخته، نه به خاطر این که از تجارب و تیوری‌های گران‌بهایش بیاموزد و در شرایط مشخص جامعه ما به کار گیرد، بلکه به خاطر کوبیدن مائوتسه‌دون و خوشنودی اشغال‌گران به تحریف مائوتیسم پرداخته و شخصیت مائوتسه‌دون را وارونه جلوه می‌دهد و طوری بیان می‌نماید که گویا مائوتسه‌دون با هر مقاومت علیه اشغال‌گران امپریالیست مخالف بوده و در جهت تحکیم انقلاب بورژوا-دموکراتیک کهن گام برداشته است.

اینک می‌بینیم که "سازمان‌های افغانستان" برای مشروعیت بخشیدن به اشغال کشور و رد مقاومت طالبان علیه اشغال‌گران چه استدلالاتی را سرهم‌بندی نموده است، بدون این که در باره جنگ مقاومت علیه جاپان به تضاد عمده، که بحث اصلی مائوتسه‌دون درین زمینه را تشکیل می‌دهد، توجه نماید گفته‌هایی از مائوتسه‌دون

در باره جنگ را می آورد و سروته گفته‌ها را می زند و مطابق ذوق و علاقه خود تحریف می نماید. به صحبت‌های "سازمان رهایی افغانستان" در این زمینه توجه نمائید.

«عده ای از "چپ"ها در دفاع شان از طالبان، برخورد مائوتسه‌دون و حزب کمونیست چین و چانکایشک در "حادثه سیان" را مطرح می‌سازند. اینان موقعیت خاص حزب کمونیست چین در سال ۱۹۳۶ و گومیندان و شخص چانکایشک را نمی‌بینند.

در سال ۱۹۳۶ که تجاوزکاران جاپان می‌خواستند از منچوریا به طرف جنوب پیش‌روی کنند، چانکایشک که مثل هر حاکم ضد ملی و خاین از کمونیست‌ها بیش‌تر می‌ترسید تا از تجاوز کاران خارجی، می‌خواست تا به جای جنگیدن با جاپانی‌ها، حزب کمونیست را نابود کند. به قول خودش اول باید به "مسایل داخلی" رسید و بعد به مسایل "خارجی". در آن موقع که جنرالان طرفدار جنگ با جاپان، چانکایشک را در "سیان" دست‌گیر و سرنوشت اش را به حزب کمونیست سپردند، حزب به جای اعدام، او را واداشت تا از جنگ علیه حزب کمونیست دست گرفته و با تجاوزکاران جاپان بجنگد. چرا؟

حزب با وصف داشتن ارتش، مناطق آزاد شده و وجهه والا بین مردم، ده‌ها هزار رزمنده اش را طی راه‌پیمایی طولانی از دست داده، بیش از ۲۰ هزار عضو نداشت و تازه می‌خواست از راه‌پیمایی طولانی قد راست کند. "حادثه سیان" مساعدترین موقع بود که حزب شعار مقاومت ضد جاپان و ایجاد جبهه متحد را وظیفه مقدم انگاشته، توده‌های وسیع‌تری را جلب و تحریک و چانکایشک را خنثی نماید و بدین ترتیب به بسط و تحکیم در تمام عرصه‌ها موفق گردد. در عین حال حزب کمونیست از کار بین دهقانان و آمادگی در صورت خیانت گومیندان غافل نبود... باید دانست که اگر حزب چین ارتشی جنگ‌آور و آبدیده نمی‌داشت، اصرار در ایجاد جبهه متحد نمی‌توانست برایش مطرح باشد.

حتی چانکایشک جلاد ده‌ها هزار کمونیست را هم نمی‌توان در ردیف ملاعمر گذاشت. ناسیونالیزم گومیندان هم تا حدی عامل هم‌سویی آن با حزب کمونیست و جنگیدن علیه جاپان بود. طالبان و سایر باندهای بنیادگرا، دشمن میهن پرستی و ناسیونالیزم مترقی بوده و وجود عنصر متمایل به ناسیونالیزم و دموکراسی را بین خود تحمل نمی‌توانند. در حالی که برای حزب کمونیست چین عضوگیری از درون گومیندان هم مطرح بود؛ مائوتسه دون از "رشد نیروهای چپ در درون گومیندان" و وجود شخصیت‌ها و گروه‌های بینابینی (غیر فعال یا بی‌طرف در جنگ با حزب کمونیست) در حزب و ارتش چانکایشک سخن می‌گوید. اشاره به "حادثه سیان" برای پشتیبانی از طالبان، جز سوء استفاده از تجربه تاریخ درخشان حزب کمونیست چین نیست. مائوتسه‌دون مبارزه برای رهایی از سلطه تجاوزکاران خارجی را از مبارزه علیه مرتجعان داخلی - دلان خارجیان - جدا نکرده و وظیفه انقلاب را سرنگونی هر دو میداند. در این جا فقط سه... [گفته] او پیرامون دو وظیفه انفکاک ناپذیر ملی و دموکراتیک را می‌آوریم تا با مقایسه آن‌ها با اهداف و سیاست‌های طالبان دریابیم که مبارزه با امپریالیزم امریکا بدون مبارزه با بنیادگرایان از هر جنس که مانع تحقق وظایف دموکراتیک و پیروزی جنگ آزادی‌بخش ضد

امپریالیستی است، بی‌ارزش بوده و کسی که به مضمون دموکراتیک جنبش ملی کم بها می‌دهد، ضد امپریالیستی قلبی و ارتجاعی به شمار می‌رود.

"از آن جا که وظیفه انقلاب ملی در چین اکنون در درجه اول عبارت است از مبارزه علیه امپریالیزم جاپان که به چین تجاوز کرده است و وظیفه انقلاب دموکراتیک هم باید انجام یابد تا پیروزی در جنگ بتواند حاصل گردد، لذا دو وظیفه انقلاب به هم وابسته شده اند. اشتباه است اگر تصور شود که انقلاب ملی و انقلاب دموکراتیک دو مرحله کاملاً متمایز انقلاب هستند."

"جنگ مقاومت، وحدت ملی و ترقی سه اصل بزرگ است که حزب کمونیست... به پیش کشید. این سه اصل مجموعه واحدی را تشکیل می‌دهد و از هیچ یک از آنها نمی‌توان صرف‌نظر کرد. چنانچه تکیه بر روی جنگ مقاومت نه بر روی وحدت و ترقی گذاشته شود، چنین "جنگ مقاومت" نه استوار خواهد بود و نه پایدار... (و) به تسلیم‌طلبی می‌گراید و یا به شکست می‌انجامد."

"دموکراسی برای مقاومت در برابر جاپان عنصر اصلی است؛ و مبارزه به خاطر دموکراسی عیناً به معنی مبارزه به خاطر مقاومت است. مقاومت و دموکراسی متقابلاً شرط یکدیگر اند، درست همان طور مقاومت و صلح داخلی یا دموکراسی و صلح داخلی شرط یکدیگر اند. دموکراسی ضامن مقاومت است و مقاومت می‌تواند برای رشد جنبش به خاطر دموکراسی شرایط مساعدی ایجاد نماید. امیدواریم که در این مرحله جدید مبارزات مستقیم یا غیرمستقیم متعددی علیه جاپان داشته باشیم و مطمئناً نیز خواهیم داشت. این مبارزات جنگ مقاومت ضد جاپانی را پیش می‌راند و به مبارزه به خاطر دموکراسی کمک زیادی می‌نماید اما هسته و ماهیت انقلابی ای که تاریخ بر عهده ما گذارده، مبارزه به خاطر دموکراسی است." («سازمان رهایی افغانستان» - مارکس تا مائو و جنبش های ملی - صفحات ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸)

"سازمان رهایی افغانستان" می‌نویسد که «اینان واقعیت خاص حزب کمونیست چین در سال ۱۹۳۶ و گومیندان و شخص چانکاپشک را نمی‌بینند»

بعداً علت وحدت مائوتسه‌دون و حزب کمونیست چین با گومیندان و شخص چانکاپشک را بدین گونه تشریح و توضیح می‌نماید:

- ۱ - آنها بیش تر تمایل به جنگ با حزب کمونیست داشتند تا جاپان.
- ۲ - حزب کمونیست ارتش و مناطق آزاد شده داشت. بعد از راه‌پیمایی طولانی می‌خواست قد راست کند.
- ۳ - از تحریک چانکاپشک بکاهد.
- ۴ - اگر حزب ارتش جنگاور و آب‌دیده نمی‌داشت جبهه متحد برایش مطرح نبود.
- ۵ - ناسیونالیزم گومیندان عامل هم‌سویی با حزب کمونیست چین بود.
- ۶ - برای حزب کمونیست چین عضوگیری از درون گومیندان مطرح بود.
- ۷ - چانکاپشک خود را "شاه انقلابی و اصلاح‌طلب" می‌خواند و بنیادگرا نبود. (پاورقی مقاله)
- ۸ - چانکاپشک را نمی‌توان در ردیف ملاعمر قرار داد.

۹ - مائوتسه دون مبارزه علیه تجاوز کاران چپان را از مبارزه علیه مرتجعان داخلی جدا نکرده است.

بعد از این همه نتیجه گیری شان را چنین اعلام می نمایند:

«اشاره به "حادثه سیان" برای پشتی بانی از طالبان، جز سوء استفاده از یک تجربه تاریخ درخشان حزب کمونیست چین نیست.»

«... مبارزه با امپریالیزم امریکا بدون مبارزه با بنیادگرایان از هر جنس که مانع تحقق وظیفه دموکراتیک و پیروزی جنگ آزادی بخش ضد امپریالیستی است، بی ارزش بوده؛ و کسی که به مضمون دموکراتیک جنبش ملی کم بها می دهد، ضد امپریالیستی قلبی و ارتجاعی به شمار می رود.» (تأکیدات از ماست)

این بحث "سازمان رهایی افغانستان" بیان گر آن است که هنوز پابند به مقوله انقلاب دموکراتیک تیپ کهن است نه نوین. در نقل قول فوق به خوبی دیده می شود که دو مرتبه کلمه دموکراتیک را به کار گرفته است، اما کلمه نوین را از پسوندش انداخته است. چرا؟ به این خاطر تا بیان نماید که جنگ طالبان «مضمون دموکراتیک جنبش ملی» را ندارد.

در عصر امپریالیزم هرگاه پرولتاریا و حزب پیش آهنگش جنبش های ضد امپریالیستی را رهبری نکند، هر جنبشی که در کشورهای مستعمره علیه امپریالیزم اشغال گر به وجود آید تهی از «مضمون دموکراتیک جنبش ملی» است. طوری که قبلاً گفتیم وظیفه به فرجام رساندن دو انقلاب وظیفه پرولتاریا است.

هیچ مائوتیستی حق ندارد که انقلاب دموکراتیک نوین را از انقلاب ملی جدا نماید. زمانی که افغانستان اشغال گردید تضاد میان اشغال گران امپریالیست، رژیم دست نشانده و خائنین ملی و توده های زحمت کش افغانستان به تضاد عمده تبدیل گردید و انقلاب ملی مهم ترین وظیفه مرحله کنونی مبارزاتی پرولتاریای کشور گردید. در چنین وضعیتی مبارزه طبقاتی باید در تابعیت از این مبارزه پیش برده شود.

به خوبی دیده می شود که "سازمان رهایی افغانستان" در ارتباط با چین خواسته همه چیز بگوید به استثنای بحث تضاد عمده.

چرا چانکایشک ابتدا تمایل به جنگ با حزب کمونیست چین داشت؟ علت اساسی این بود که با دارانش امپریالیزم امریکا و انگلستان ابتدا متمایل به جنگ علیه چپان نبودند. زمانی که امپریالیزم امریکا و انگلیس متمایل به جنگ علیه جاپان شدند، گومیندان هم موضع عوض نمود. چنانچه در زمان اشغال کشور توسط سوسیال امپریالیزم شوروی که رویزیونیست های سه جهانی حاکم بر چین با اشغال گران سوسیال امپریالیست مخالف بودند، "سازمان رهایی" نیز در مخالفت با سوسیال امپریالیزم شوروی قرار گرفت. هم چنان زمانی که چین رویزیونیست با اشغال گران کنونی به رهبری امپریالیزم اشغال گرامریکا بر سر مسئله افغانستان تباری نمود، "سازمان رهایی" نیز از هیچ گونه همکاری با اشغال گران امپریالیست و رژیم دست نشانده دریغ ننمود: در کنفرانس خائنین ملی در بن شرکت نمود، با کرسی همکاری همه جانبه نمود و کمپاین انتخاباتی برایش راه انداخت، در ترکیب رژیم دست نشانده سهم گرفت، در انتخابات پارلمانی و لویه جرگه های رژیم و از همه مهم تر در لویه جرگه تصویب قانون اساسی رژیم سهم گرفت. ولی اکنون که تباری چین سوسیال امپریالیستی با

امپریالیزم امریکا بر سر مسایل افغانستان تا حدی برهم خورده و به طرف برهم خوردن بیش تر پیش می‌رود، "سازمان رهایی" ۱۷ سال پس از اشغال افغانستان توسط امپریالیست‌های امریکایی و متحدینش از خواب زمستانی هفده ساله بیدار شده و گویا علیه اشغال‌گران لب به سخن گشوده است، آن‌هم با تزلزل و نوسان و اگر و مگرهای بسیار که خود انعکاسی از تزلزل کنونی سوسیال امپریالیست‌های چینی درین زمینه است.

شماره های ۲، ۳، ۴ و ۵ در پیوند با هم قرار دارد. دقیقاً در آن زمان حزب کمونیست چین مناطق آزاد شده و ارتش جنگاور داشت و می خواست از جنگ داخلی جلوگیری نماید و از تحریکات گومیندان علیه حزب کمونیست چین بکاهد. اما عامل عمده طرح جبهه متحد ملی تنها ناسیونالیزم گومیندان نبود مسئله تضاد عمده علیه اشغال‌گران جاپان بود. چنانچه سرسختان ضد کمونیست در چین، چنین تمایلی نداشتند، اما از اتحاد با حزب کمونیست چین سر باز نزدند. مائوتسه‌دون به صورت درست و همه جانبه توانست از دیدگاه فلسفی و به کار گرفتن تضاد عمده حتی دشمنان سرسخت حزب کمونیست را به اتحاد با حزب کمونیست بکشاند. او از بر خورد دوگانه این نیروهای متزلزل استفاده نموده و سیاست دوگانه حزب کمونیست چین در قبال گومیندان و مشخصاً سرسختان ضد کمونیست را مطرح نموده و به کار گرفت. این سیاست درست و اصولی بود که حزب کمونیست چین را موفق به بسیج و تسلیح همگانی توده‌های زحمتکش نمود و به سمت پیروزی رهنمون ساخت. «در مبارزه با سرسختان ضد کمونیست، بهره برداری از تضادها، جلب اکثریت، مبارزه با اقلیت، درهم شکستن یکایک دشمنان، حق داشتن، سود جستن و اندازه نگهداشتن.» (مائوتسه دون - منتخب آثار جلد دوم - صفحه ۶۶۷)

«در مورد سرسختان ضد کمونیست باید سیاست انقلابی دوگانه را به کاربرد؛ متحد شدن به آن‌ها تا آن‌جا که حاضر به مقاومت در برابر ژاپن اند، منفرد ساختن آن‌ها در هر موقع که در مبارزه با حزب کمونیست لجاج می‌ورزند. نظر به این که مقاومت آن‌ها در برابر ژاپن دارای خصلت دوگانه است، سیاست ما عبارتست از اتحاد با آن‌ها تا آن‌جا که علیه ژاپن مقاومت می‌کنند، و مبارزه با آن‌ها و منفرد ساختن آن‌ها در هر موقع که تزلزل نشان می‌دهند. مثلاً آن‌گاه که با تجاوزکاران جاپانی سروسر پیدا می‌کنند و با وان‌جین‌وی و سایر خاینان به ملت به مبارزه جدی نمی‌پردازند) این دوگانگی در مبارزه آن‌ها با حزب کمونیست نیز به ظهور می‌رسد، به طوری که سیاست ما نیز در مورد آن‌ها دو جنبه دارد: متحد شدن با آن‌ها تا آن‌جا که در صدد گسستن قطعی هم‌کاری گومیندان و حزب کمونیست برنیامده اند، مبارزه با آن‌ها و منفرد ساختن آن‌ها در هر موقعی که به سیاست سرکوبی دست می‌زنند و به حملات مسلحانه برضد حزب ما و بر ضد خلق می‌پردازند. ما میان این اشخاص که خصلت دوگانه دارند از یک سو و خاینان به ملت و عناصر هوادار جاپان از سوی دیگر فرق می‌گذاریم.» (مائوتسه دون - منتخب آثار - جلد دوم - صفحات ۶۶۷ - ۶۶۸)

این بحث مائوتسه‌دون از تحلیل هوایی به دست نیامده بل که ابتدا بر مبنای تضادها و تعیین تضاد عمده به دست آمده است. مائوتسه‌دون به خوبی درک نموده بوده که در هر چیز اصول عمده و غیر عمده وجود دارد و همیشه بر مبنای اصول عمده فکر می‌کرد و همیشه تأکیدش به همه کمونیست‌ها این بود که تصامیم شان را بر مبنای اصول عمده بگیرند، زیرا هر پروسه حاوی تضادهای گوناگون اند که یکی از این تضادها عمده و بقیه غیر عمده و

تابع می باشد، زمانی که تضاد عمده تعیین گردید شما به آسانی می توانید بقیه مسایل را حل نمائید. به این گفته های مائوتسه دون توجه نمایید:

«در هر چیز اصول عمده و غیر عمده وجود دارند و همه اصول غیر عمده باید تابع اصول عمده باشند. هم وطنان ما باید به هر چیز در پرتو اصول عمده با دقت بیندیشند، فقط در چنین حالتی آن ها خواهند توانست به افکار و اعمال خود سمت گیری صحیح بدهند. امروز هر آن کس که در خود صداقت به وحدت نمی یابد، باید وجدان خود را در آرامش شب بیازماید و احساس شرم ساری کند، حتی اگر دیگران وی را ملامت نکرده باشند.» (منتخب آثار - جلد دوم - صفحه ۲۴)

«... در مطالعه یک پروسه مرکب که حاوی دو یا چند تضاد است، باید نهایت سعی برای دریافتن تضاد عمده شود. به مجردی که تضاد عمده معین شد کلیه مسایل را می توان به آسانی حل کرد.»
«... نمی توان نسبت به همه تضادهای یک پروسه برخورد یکسان داشت، بلکه باید میان تضاد عمده و تضادهای غیر عمده فرق نهاد و مهم تر از همه سعی برای یافتن تضاد عمده نمود.» (منتخب آثار - جلد اول - صفحه ۵۰۴)

«دیالکتیک به معنی بررسی گرایش عمده و موضوعات فرعی، بررسی باطن و تبارزات بیرونی است. در میان تضادها، تضاد عمده و تضادهای درجه دوم وجود دارند. در گذشته خطاهای نظیر پیشروی ماجراجویانه بروز یافت، زیرا ما تضادهای عمده و جوهر را درک نکرده بودیم و می کوشیدیم تضادهای درجه دوم را به عنوان تضاد عمده حل کنیم و نیز بدان دلیل که ما موضوعات کناری را به عنوان گرایش عمده در نظر می گرفتیم و جوهر را درک نمی کردیم.» (مائوتسه دون - نمونه هایی از دیالکتیک (تفسیرهای مجرد) ۱۹۵۹ - صفحه ۲)

زمانی که مائوتسه دون می گوید که «دیالکتیک به معنی بررسی گرایش عمده و موضوعات فرعی، بررسی باطن و تبارزات بیرونی است.» دقیقاً متوجه می شویم که "سازمان رهایی افغانستان" اصلاً به دیالکتیک اعتقادی ندارد. اگر اعتقادی به دیالکتیک می داشت جنگ کنونی افغانستان را از این زاویه بررسی می نمود و هیچ گاه به تحریف مارکسیزم - لنینیسم - مائوتیسم نمی پرداخت.

چه بخواهی و چه نخواهی واقعیت های عینی و تضادهای عینی شما را به تمایز قایل شدن میان دشمن عمده و دشمنان غیر عمده وادار می سازد. هر گاه نخواهید میان این تضادها تمایز قایل شوید، به این معنی است که یا برای شما اشغال گران و رژیم دست نشانده با طالبان از هم فرق ندارند، و یا این که به نظر شما طالبان بدتر از اشغال گران به شمار می روند. در صورت اول بحث کاملاً تسلیم طلبانه است که در آخرین تحلیل به نفع اشغال گران و رژیم پوشالی است. و در صورت دوم تسلیم شدن محض و انقیاد طلبی به شمار رفته و جای گرفتن در صف خائنین ملی است.

در اساس نامه حزب ما سه مسئله به طور واضح و روشن مطرح گردیده است:

اول - در شرایط فعلی، وظیفه عمده مبارزاتی، مبارزه و مقاومت علیه اشغال گران امپریالیست و خائنین ملی دست نشانده است.

دوم - سایر وظایف و مسئولیت‌های بزرگ انقلابی به موجودیت، بزرگی و اهمیت شان ادامه می‌دهند.

سوم - پیش‌برد سایر وظایف و مسئولیت‌های بزرگ انقلابی در تابعیت از پیش‌برد وظیفه عمده صورت می‌گیرد. به خوبی می‌توان مشاهده نمود که مشکل اساسی "سازمان‌های افغانستان" عدم قبول تضاد عمده است. به همین علت است که طالبان را بدتر از اشغال‌گران قلمداد می‌کند و در سرتاسر مقاله شان نه نامی از تضاد عمده گرفته شده و نه هم نامی از اشغال افغانستان و اشغال‌گران گرفته اند. از متن مقاله شان به خوبی می‌توان فهمید که اشغال کشور مورد تأیید شان می‌باشد. اگر علیه اشغال کشور موضع بگیرند، ناگزیر اند که در قدم اول علیه گذشته ننگین و خیانت‌آمیز شان یعنی اشتراک در جرگه خائنین ملی در بن خط بطلان بکشند و آن عمل را به عنوان یک خیانت ملی مورد انتقاد قرار دهند و ثانیاً طالبان را دشمن غیرعمده دانسته و مبارزات شان علیه آن‌ها را به عنوان مبارزه علیه دشمن غیرعمده پیش ببرند. این کار دقیقاً برای شان سخت خواهد بود، به خصوص انتقاد از اشتراک شان در جرگه خائنین ملی در بن، به عنوان یک خیانت ملی. بر این اساس "سازمان‌های افغانستان" از خیر مسئله گذشته و برای مستور نگهداشتن گذشته و تسلیمی شان به تحریف آثار رهبران بزرگ انقلابی پرولتاریا پرداخته اند.

"سازمان‌های افغانستان" در زمان جنگ مقاومت علیه اشغال‌گران سوسیال امپریالیزم و رژیم دست‌نشانده شان، ده‌ها و صدها جزوه از مقاله مائوتسه دون "درباره سیاست" را چاپ و بین روشن‌فکران و به خصوص اعضایش توزیع می‌نمود تا اعمال تسلیم‌طلبانه‌اش را در قبال احزاب جهادی از دید مائوتسه‌دون توجیه نماید. همان طوری که فعلاً می‌خواهند اعمال تسلیم‌طلبانه‌اش را زیر نام مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائوتسه‌دون با تحریف آشکار آثار شان موجه جلوه دهد.

لب‌ولباب مطالب بیان شده توسط "سازمان‌های افغانستان" نشان می‌دهد که نویسندگان و یا نویسندگان "مقاله" وضعیت اشغال‌گران و خائنین ملی و طالبان را صرفاً از زاویه تضاد اساسی مدنظر دارند. بناءً آن‌ها تفاوت میان تضاد عمده و تضاد اساسی و هم چنین تضاد عمده و تضاد بزرگ را یا درک نکرده اند و یا این که عمداً می‌خواهند از آن چشم‌پوشی نمایند. بدین لحاظ است که تضاد با اشغال‌گران و رژیم پوشالی را به عنوان تضاد عمده و تضاد با طالبان را به عنوان تضاد غیر عمده قبول ندارند.

"سازمان‌های افغانستان" به خوبی می‌داند که اگر تضاد با اشغال‌گران و رژیم پوشالی را به پذیرد ناچار باید اذعان نماید که تضاد با طالبان تضاد غیر عمده است. برای این که بر این مطلب روپوش بگذارد خود را این طرف و آن طرف می‌زند و دست به دامان مارکس تا مائو می‌اندازد و با سفته‌گویی می‌خواهد بگوید که تضاد با طالبان از عمدگی برخوردار است.

این گونه تحلیل و ارزیابی از شرایط کنونی کشور، علی‌الرغم ظاهر "چپ" آن در واقع تسلیم‌شدن به اشغال‌گران و رژیم دست‌نشانده شان می‌باشد. این تسلیم‌شدن به خصوص مادامی که صورت واضح و روشن بیان می‌گردد که می‌بینیم در کل متن "مقاله" سازمان مذکور بیش از حد نسبت به طالبان نفرت و انزجار نشان می‌دهد، اما در قبال اشغال‌گران و رژیم دست‌نشانده هیچ گونه نفرت و انزجاری نشان نمی‌دهد. "مقاله" طالبان را "دشمن

میهن پرستی و ناسیونالیزم مترقی" می‌خواند. اما سرتاسر "مقاله" به خوبی بیان‌گر آن است که ذره‌ای از میهن پرستی و ناسیونالیزم مترقی در وجود خود "سازمان‌رهایی" دیده نمی‌شود. اگر چنین می‌بود حد اقل همان قدر که نفرت و انزجار علیه طالبان نشان می‌دهد، علیه اشغال‌گران و رژیم دست‌نشانده هم نشان می‌داد. اما برعکس نه تنها هیچ‌گونه نفرت و انزجاری علیه اشغال‌گران و رژیم دست‌نشانده نشان نداده است، بلکه حتی نامی هم از اشغال کشور و اشغال‌گران نبرده است.

این جا به خوبی مشاهده می‌شود که نویسندگان و یا نویسندگان "مقاله" عمداً می‌خواهند از روی مرحله فعلی پرش نمایند، یعنی مسایلی را چون تضاد عمده، دشمن عمده و وظیفه عمده مبارزاتی و هم چنین تضاد غیرعمده و دشمنان غیرعمده را اصلاً در نظر نگیرند. به همین خاطر است که در سراسر مقاله شان یک بار هم از تضاد عمده، دشمن عمده و وظیفه عمده مبارزاتی نامی نگرفته‌اند.

حزب ما نمی‌تواند از روی مرحله فعلی پرش نماید. اساس‌نامه حزب ما به خوبی استقامت استراتژییک مان را در رابطه با کل پروسه انقلاب دموکراتیک نوین و استراتژی مبارزاتی جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی (شکل مشخص کنونی جنگ خلق) بیان نموده است.

طرح تضاد عمده به عنوان تضاد رهبری کننده هر مرحله از تکامل یک شی یا پروسه پیچیده یکی از خدمات مائوتسه‌دون است. هرگاه کسی این تضاد را قبول نداشته باشد به رویزیونیزم گرویده است. چنانچه امروز تضاد عمده را نه "سوسیالیست‌های کارگری" قبول دارند، نه تروتسکیست‌ها و نه رویزیونیست‌های پست مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم آواکیانی و نه هم دنباله‌روان ایرانی شان. طوری که از بحث "مقاله" مشخص می‌شود "سازمان‌رهایی افغانستان" هم این تضاد را قبول ندارد. به همین علت است که این سازمان در مرحله فعلی افغانستان تضاد عمده و وظیفه مبارزاتی عمده علیه اشغال‌گران و رژیم پوشالی را مشخص نمی‌سازد.

به عقید حزب ما و هر حزب مائوئیست در شرایط کنونی افغانستان طالبان را نمی‌توان با وجود تمام ارتجاعیت و عقب‌ماندگی‌ای که دارد، دشمن عمده حساب کرد، بلکه دشمن غیرعمده محسوب می‌گردد و مبارزه علیه شان در تابعیت و پیوند با تضاد عمده پیش برده می‌شود. البته چنانچه زمانی که حالت اشغال در کشور وجود نداشته باشد، وضعیت فرق می‌نماید و صف‌بندی نیروها نیز فرق خواهد کرد.

«وقتی جبهه ضد فاشیزم علیه قدرت‌های محور مطرح شد، قدرت‌های امپریالیستی ضدفاشیست در صف دشمنان غیرعمده قرار گرفتند و جبهه فاشیزم یک‌جا با آن‌ها به وجود آمد.» (مائوتسه‌دون)

"سازمان‌رهایی افغانستان" به ما "اندرز" می‌دهد که مائوتسه‌دون مبارزه علیه تجاوزکاران جاپانی را از مبارزه علیه مرتجعان داخلی جدا نکرده است. دقیقاً همین طور بود، اما مائوتسه‌دون ابتدا خط مرز میان دشمن عمده و غیرعمده کشید و در آن شرایط دشمنان داخلی را به عنوان دشمن عمده قلم‌داد نمود و این مبارزه را در تابعیت از مبارزه علیه اشغال‌گران جاپانی پیش برد. هر مائوئیستی باید مبارزه علیه دشمن غیرعمده را در تابعیت از مبارزه علیه دشمن عمده پیش ببرد. هرگاه کسی به چنین مبارزه‌ای اعتقاد نداشته باشد فقط می‌تواند یک رویزیونیست باشد. به این گفته‌های مائوتسه‌دون توجه نمایید:

«این مجلس تنها یک هدف دارد؛ برافگندن امپریالیزم جاپان و ساختمان یک چین دموکراتیک نوین یا به عبارت دیگر ساختمان چین بر اساس سه اصل انقلابی خلق. در چین کنونی هدف دیگری غیر از این نمی‌تواند وجود داشته باشد، زیرا که دشمنان عمده ما فاشیست‌های جاپانی، آلمانی و ایتالیایی هستند نه دشمنان داخلی.» (منتخب آثار - جلد سوم - صفحه ۴۱ - تأکید از ماست)

در جنگ مقاومت ضد جاپانی همه چیز باید تابع مصالح مقاومت در برابر جاپان گردد. این اصلی است تخطی ناپذیر. از این دو، مصالح مبارزه طبقاتی باید تابع مصالح جنگ ضدژاپنی قرارگیرد، نه این که با آن در تضاد افتد.» (تأکید از ماست)

«از زمانی که جاپان مسلحانه به چین حمله کرده است، امپریالیزم جاپان و تمام خائنین به ملت و مرتجعینی که با جاپانی‌ها هم‌داستانی می‌کنند و علناً تسلیم شده‌اند و یا خود را برای تسلیم‌شدن حاضر می‌کنند، دشمنان اصلی انقلاب چین هستند.» (مائوتسه‌دون - منتخب آثار - جلد دوم - صفحه ۴۶۵ - ۴۶۶)

اگر واقعاً گوش "سازمان رهایی افغانستان" شنوا باشد باید بی‌درنگ از تسلیمی در قبال اشغال‌گران برش نماید. طبق دسته‌بندی مائوتسه‌دون از زمان اشغال افغانستان توسط اشغال‌گران امپریالیست به رهبری امپریالیزم امریکا تمام خائنین به ملت (تمام کسانی که در جرگه خائنین ملی در بن شرکت نموده بودند)، تسلیمی‌ها و تسلیم‌طلبان دشمنان اصلی انقلاب افغانستان می‌باشند. بهتر است که "سازمان رهایی افغانستان" جای‌گاهش را درک نموده و خود این جای‌گاه را تعیین نماید.

"سازمان رهایی افغانستان" می‌گوید:

«... مبارزه با امپریالیزم امریکا بدون مبارزه با بنیادگرایان از هر جنس که مانع تحقق وظیفه دموکراتیک و پیروزی جنگ آزادی‌بخش ضدامپریالیستی است، بی‌ارزش بوده؛ و کسی که به مضمون دموکراتیک جنبش ملی کم بها می‌دهد، ضد امپریالیستی قلابی و ارتجاعی به شمار می‌رود.»

"سازمان رهایی افغانستان" در تمام متن مقاله خود فقط و فقط همین جا از امپریالیزم امریکا نام گرفته آن هم نه به عنوان اشغال‌گر. این به چه معنی است؟ در بالا مفصلاً در این مورد صحبت نمودیم و ضرورت به تذکار ندارد. هر خواننده به خوبی ماهیت باطنی این سازمان را از متن مقاله اش در می‌یابد.

باید از "سازمان رهایی افغانستان" سوال نمود که کدام یک از دشمنان عمده و کدام یک غیرعمده است. هدف این سازمان از وظیفه دموکراتیک و جنگ آزادی‌بخش ضد امپریالیستی همان مقوله کهنه است. در غیر آن باید صحبت این طور صورت می‌گرفت: باید مبارزات تدارکی برای برپایی و پیش‌برد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغال‌گران و رژیم دست‌نشانده را پیش برد و با برپایی و پیش‌برد چنین جنگی، به مثابه شکل مشخص کنونی جنگ خلق، وظایف ملی و دموکراتیک انقلاب دموکراتیک نوین در کشور را به پیش هدایت نمود. سوال اینجاست که اگر کسی در صف اشغال‌گران بایستد و تن به تسلیمی دهد، اشغال کشور و تضاد علیه اشغال‌گران را به عنوان تضاد عمده قبول نداشته باشد و وظیفه عمده مبارزاتی اش علیه این دشمن عمده را به

پیش نبرد و در تابعیت از این مبارزه علیه دشمنان غیرعمده به مبارزه نپردازد چنین اشخاصی را چه می‌توان نامید؟ آیا می‌توان غیر از خاین ملی نام دیگری بر آن‌ها گذاشت؟

حالا سه گفته مائوتسه‌دون را که "سازمان رهایی افغانستان" در آخر مقاله اش نقل کرده، یکایک بررسی می‌نماییم و تحریف آشکار "سازمان رهایی افغانستان" را نشان می‌دهیم.

«از آن‌جا که وظیفه انقلاب ملی در چین اکنون در درجه اول عبارت است از مبارزه علیه امپریالیزم جاپان که به چین تجاوز کرده است و وظیف انقلاب دموکراتیک هم باید انجام یابد تا پیروزی در جنگ بتواند حاصل گردد، لذا دو وظیفه انقلاب به هم وابسته شده اند. اشتباه است اگر تصور شود که انقلاب ملی و انقلاب دموکراتیک دو مرحله کاملاً متمایز انقلاب هستند.»

هدف "سازمان رهایی افغانستان" از نقل گفته فوق اینست که چون طالبان نمی‌توانند انقلاب دموکراتیک را در پیوند با انقلاب ملی حل نمایند لذا مقاومت شان قابل تأیید نیست و هر کسی که جنگ شان را به عنوان مقاومت علیه اشغال‌گران امپریالیست تأیید نماید «ضد امپریالیستی قلابی و ارتجاعی به شمار می‌رود»

گرچه این سازمان هدف اصلی مائوتسه‌دون را درک می‌کند اما نمی‌خواهد واقعیت را بیان کند. واقعیت این است که پیشبرد وظایف هر دو انقلاب فقط و فقط بر عهده پرولتاریای انقلابی و حزب پیش‌آهنگش می‌باشد. غیر از این نیرو هیچ نیرویی قادر به پیش‌برد چنین انقلابی نیست. اما این بدان معنا نیست که هرگاه پرولتاریای انقلابی و حزب پیش‌آهنگش ضعیف باشد و نتواند علی‌العجاله به جنگ مقاومت دست بزند، هر مقاومت جنگی ضد اشغال‌گران امپریالیست غیرعادلانه و نامشروع خواهد بود، زیرا که این بهانه ای خواهد بود در خدمت تسلیمی و تسلیم‌طلبی در قبال دشمن عمده.

مائوتسه‌دون این مقاله را در سال ۱۹۳۹ نوشته است یعنی چند سال بعد از آغاز جنگ مقاومت علیه اشغال‌گران جاپانی. این مقاله وظایف انقلاب چین را مشخص ساخت.

زمانی که این سازمان گفته مائوتسه‌دون را از آثارش گرفته حتماً پاراگراف‌های بالاتر آن را نیز مطالعه نموده است ولی چون مطابق ذوقش نبوده از آن‌ها صرف‌نظر نموده تا حرفی به گفتن داشته باشد. در این جا مکلفیم تا گفته مائوتسه‌دون را به طور کامل ذکر کنیم تا خواننده به خوبی ماهیت تحریف‌کننده "سازمان رهایی افغانستان" را بداند.

«اگر دشمنان اصلی انقلاب چین در مرحله کنونی امپریالیزم و طبقه مالکان ارضی فیودال می‌باشند، در آن صورت وظایف انقلاب چین در این مرحله چه خواهد بود؟

مسلم است که وظایف اصلی انقلاب کوبیدن این دو دشمن است. به عبارت دیگر، از یک طرف باید انقلاب ملی را اجرا کرد که هدف آن برانداختن ظلم و ستم امپریالیزم خارجی است و از طرف دیگر باید انقلاب دموکراتیک را انجام داد که هدف آن بر انداختن ظلم و ستم مالکان ارضی فیودالی در داخل کشور است، ولی وظیفه مهم‌تر همانا انقلاب ملی است که هدفش واژگون کردن امپریالیزم است.

این دو وظیفه بزرگ انقلاب چین با یکدیگر پیوند دارند. بدون برانداختن سلطه امپریالیزم نمی توان سلطه طبقه مالکان ارضی فیودالی را از بین برد، زیرا امپریالیزم پشتی بان اصلی آن می باشد. از طرف دیگر اگر به دهقانان در سرنگون کردن طبقه مالکان ارضی فیودالی کمک نشود تشکیل یک ارتش نیرومند انقلاب چین جهت برانداختن سلطه امپریالیزم غیرممکن خواهد بود، زیرا طبقه مالکان ارضی فیودالی پایه اجتماعی عمده سلطه امپریالیزم در چین است و دهقانان نیروی عمده انقلاب چین هستند.

بدین ترتیب این دو وظیفه اصلی یعنی انقلاب ملی و انقلاب دموکراتیک از هم فرق می کنند و در عین حال مجموعه واحدی را تشکیل می دهند.

از آن جا که وظیفه انقلاب ملی در چین اکنون در درجه اول عبارت است از مبارزه علیه امپریالیزم جاپان که به چین تجاوز کرده است و وظیفه انقلاب دموکراتیک هم باید انجام یابد تا پیروزی در جنگ بتواند حاصل گردد، لذا دو وظیفه انقلاب به هم وابسته شده اند. اشتباه است اگر تصور شود که انقلاب ملی و انقلاب دموکراتیک دو مرحله کاملاً متمایز انقلاب هستند.» (تاکیدات از ماست)

تا قسمتی که تأکید آخری است "سازمان رهایی افغانستان" آنرا از قلم انداخته است، به خصوص آنجایی که مائوتسه دون می گوید که: «وظیفه مهم تر همانا انقلاب ملی است.» این مسئله مطابق به ذوق و علاقه "سازمان رهایی" نیست. در اینجا مشخص است که از نظر مائوتسه دون انقلاب علیه امپریالیزم اشغال گر جاپان عمده است و انقلاب دموکراتیک در درجه دوم اهمیت قرار دارد و در پیوند با آن اجرا می شود. مائوتسه دون دشمنان را به عمده و غیرعمده تقسیم نموده و مبارزه طبقاتی (انقلاب دموکراتیک) را تابع مصالح مقاومت ضد اشغالگران جاپانی در نظر می گیرد و دشمنان داخلی را در صف دشمنان غیرعمده قرار می دهد: «دشمنان عمده ما فاشیست های جاپانی، آلمانی و ایتالیایی هستند نه دشمنان داخلی.»

«در جنگ مقاومت ضد ژاپنی همه چیز باید تابع مصالح مقاومت در برابر ژاپن گردد. این اصلی است تخطی ناپذیر.

از این دو، مصالح مبارزه طبقاتی باید تابع مصالح جنگ ضد جاپانی قرار گیرد، نه این که با آن در تضاد افتد.» هر کسی که این دیدگاه فلسفی مائوتسه دون را در نظر نگیرد و یک دندنه به مبارزه علیه دشمن غیرعمده اهمیت درجه اول قایل باشد، دقیقاً برای تحکیم منافع اشغالگران و رژیم پویشالی می کوشد و تمام تبلیغ و ترویجش در راستای تحکیم این منافع سیر می کند.

"سازمان رهایی افغانستان" هیچ گاه اشاره ای به این ندارد که راه حل اساسی برای بیرون رفت از این معضل چیست؟ فقط از تمام بحث هایش این نتیجه گرفته می شود که یگانه راه حل اساسی برای بیرون رفت از این وضعیت همانا مبارزه علیه بنیاد گرایی است!

چیزی که "سازمان رهایی افغانستان" را به این نابسامانی ها انداخته همانا بی برنامه گی، تسلیمی و انقیاد پذیری اش در قبال اشغالگران امپریالیست می باشد. این وضعیت به سازمان مذکور اجازه نمی دهد تا به تحلیل عینی و واقعی جامعه افغانستان بپردازند، دشمنان عمده و غیرعمده را از هم تفکیک نماید و بر این اساس وظایف انقلاب،

خصلت و دور نمای انقلاب و نیروهای محرکه انقلاب را در مرحله انقلاب ملی - انقلاب دموکراتیک نوین تشخیص نماید. با تشخیص مسایل فوق‌الذکر است که می‌توان تدارک برای برپایی و پیش‌برد چنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی را به مرحله اجرا در آورد.

قبلاً تشریح نمودیم که جامعه افغانستان یک جامعه مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فیودالی است. بناءً اقتصاد و سیاست مسلط بر این کشور عبارتست از سیاست و اقتصاد مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی و فرهنگ مسلط در این جامعه، که انعکاسی از اقتصاد و سیاست مسلط می‌باشد، نیز فرهنگ مستعمراتی - نیمه مستعمراتی - نیمه فیودالی می‌باشد.

انقلاب افغانستان باید دقیقاً تمام این زیربنا و روبنا را دگرگون نموده و اقتصاد، سیاست و فرهنگ نوین را جای‌گزین آن نماید و هر چه سریع‌تر به سمت سوسیالیسم حرکت نماید؛ زیرا انقلاب چنین جوامعی از دو مرحله انقلاب دموکراتیک نوین (انقلاب ملی - دموکراتیک نوین) و انقلاب سوسیالیستی باید عبور نماید.

ما فعلاً در مرحله ای از انقلاب ملی - دموکراتیک نوین قرار داریم که وظیفه ملی انقلاب نسبت به وظیفه دموکراتیک انقلاب از عمدگی برخوردار است و ما باید در راه تدارک، برپایی و پیش‌برد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی برای اخراج قهری اشغال‌گران و سرنگونی رژیم پושالی و تأمین استقلال افغانستان و آزادی ملی مردمان افغانستان در مسیر استقرار جامعه دموکراتیک نوین بکوشیم. این بدان معنا است که ما در حال حاضر وظایف دموکراتیک انقلاب را در پیوند و در تابعیت از وظایف ملی انقلاب ملی پیش می‌بریم.

اینک در گفته دوم مائوتسه‌دون می‌بینیم که چه قسمت‌هایی از گفته‌هایش مطابق ذوق و علاقه "سازمان‌رهای افغانستان" نبوده و آنرا از قلم انداخته است:

«جنگ مقاومت، وحدت ملی و ترقی سه اصل بزرگ است که حزب کمونیست... به پیش کشید. این سه اصل مجموعه واحدی را تشکیل می‌دهد و از هیچ یک از آنها نمی‌توان صرف‌نظر کرد. چنانچه تکیه [صرفاً] روی جنگ مقاومت [و] نه بر روی وحدت و ترقی گذاشته شود، چنین "جنگ مقاومت" نه استوار خواهد بود و نه پایدار... [و] به تسلیم‌طلبی می‌گراید و یا به شکست می‌انجامد.»

البته به خوبی می‌توان در نقل مطلب فوق‌الذکر هدف "سازمان‌رهای" را یافت. اصل هدف نه مقاومت است و نه وحدت بلکه گویا ترقی را در نظر دارد، تا طوری وانمود کند که طالبان مترقی نیست و به این ترتیب مبارزه اش را علیه طالبان به عنوان دشمن عمده موجه جلوه دهد. جای این جمله مائوتسه‌دون «بدون برنامه وحدت و ترقی، جنگ مقاومت دیر یا زود» سه نقطه و (و) زاید را گذاشته است. مائوتسه‌دون جنگ مقاومت را بدون وحدت ناپایدار می‌داند و شکست و یا تسلیم‌طلبی اش را پیش‌بینی می‌نماید.

حالا گفته مکمل مائوتسه‌دون را نقل می‌کنیم:

«جنگ مقاومت، وحدت ملی و ترقی سه اصل بزرگ است که حزب کمونیست... به پیش کشید. این سه اصل مجموعه واحدی را تشکیل می‌دهد و از هیچ یک از آنها نمی‌توان صرف‌نظر کرد. چنانچه تکیه بر روی جنگ مقاومت، نه بر روی وحدت و ترقی، گذاشته شود، چنین "جنگ مقاومت" نه استوار خواهد بود و نه پایدار. بدون برنامه وحدت و ترقی جنگ مقاومت دیر یا زود به تسلیم‌طلبی می‌گراید و یا به شکست می‌انجامد. ما

کمونیست‌ها برآنیم که این سه اصل باید مجموعه واحدی را تشکیل دهد. به خاطر جنگ مقاومت باید علیه تسلیم‌طلبی و علیه پیمان خاینانه وان‌جین‌وی، علیه حکومت پوشالی وی و علیه تمام خائنین به ملت و تسلیم‌طلبانی که خود را در جبهه ضد جاپانی پنهان ساخته اند، مبارزه کرد.

قسمت‌هایی که روی آن تأکید گردیده، توسط "سازمان رهایی افغانستان" از قلم انداخته شده است؛ زیرا این بحث آخری در واقع خود شان را هدف قرار داده است.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان از زمان اشغال کشور به خاطر تدارک برای برپایی و پیش‌برد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران امپریالیست، جرگه‌خائنین ملی در بن (که سازمان رهایی جزئی از آن بود) و فیصله‌های خاینانه‌اش، علیه رژیم پوشالی، علیه تسلیم‌طلبان و تسلیم‌شدگانی که در زیر چتر اشغال‌گران امپریالیست به رهبری امپریالیزم امریکا مخفی گردیده به طور جدی مبارزات خود را طبق اصول مائوئیستی به پیش برده و می‌برد. ما به خوبی می‌دانیم که مبارزه با رژیم پوشالی و خائنین ملی جزء لاینفک مبارزه با اشغال‌گران امپریالیست است. به همین ترتیب حزب مبارزات خویش را به نحو احسن با طالبان به عنوان دشمن غیرعمده پیش برده و پیش می‌برد.

اولین نیروی انحرافی در افغانستان که زیر نام مارکسیزم - لنینیسم به تحریف مارکسیزم - لنینیسم پرداخت "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" بود که با پیروی از رویزیونیسم شوروی به درهم‌اندیشی سیاسی و فریب نسل جوان و طبقه کارگر پرداخت.

دومین نیروی انحرافی در افغانستان که به تحریف مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم دست زد و به رویزیونیسم سه جهانی روی آورد "سازمان رهایی افغانستان" می‌باشد. این سازمان از زمان انشعاب از "سازمان جوانان مترقی" و "جنبش دموکراتیک نوین" "چپ" و راست به مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائوتسه‌دون چپسپیده و با تحریف شان می‌خواهد گاهی اکونومیسم و گاهی رویزیونیسم خود را بیوشاند و گاهی هم تسلیمی و انقیادپذیری اش را موجه جلوه دهد.

این هم نقل مطلب سوم از مائوتسه‌دون توسط "سازمان رهایی افغانستان"

«دموکراسی برای مقاومت در برابر جاپان عنصر اصلی است؛ و مبارزه به خاطر دموکراسی عیناً به معنی مبارزه به خاطر مقاومت است. مقاومت و دموکراسی متقابلاً شرط یک‌دیگر اند، درست همان‌طور مقاومت و صلح داخلی یا دموکراسی و صلح داخلی شرط یک‌دیگر اند. دموکراسی ضامن مقاومت است و مقاومت می‌تواند برای رشد جنبش به خاطر دموکراسی شرایط مساعدی ایجاد نماید. امیدواریم که در این مرحله جدید مبارزات مستقیم یا غیر مستقیم متعددی علیه جاپان داشته باشیم و مطمئناً نیز خواهیم داشت. این مبارزات جنگ مقاومت ضد جاپانی را پیش می‌رانند و به مبارزه به خاطر دموکراسی کمک زیادی می‌نماید، اما هسته و ماهیت انقلابی ای که تاریخ برعهده ما گذارده، مبارزه به خاطر دموکراسی است.»

"سازمان رهایی افغانستان" می‌خواهد حرفش را این طور بیان نماید که چون طالبان هیچ‌گاه حاضر به رعایت دموکراسی نیستند و غیر از خود نیروی دیگری را با حفظ هویت سیاسی و تشکیلاتی اش به رسمیت نمی‌شناسد، لذا جنگ آن‌ها علیه اشغال‌گران و رژیم پوشالی جنگ مقاومت به حساب نمی‌آید.

از این استدلال این نتیجه به دست می‌آید که گویا چون چانکایشک تمام اصول دموکراتیک را رعایت می‌نمود و نیروهای کمونیست را در کنار خود می‌پذیرفت، مائوتسه‌دون و حزب کمونیست چین با او طرح اتحاد را ریختند. اما طوری که قبلاً هم بیان نمودیم چنین نبوده است. طوری که خود این سازمان هم معترف است چانکایشک قاتل هزاران و ده هزار کمونیست و رزمنده انقلابی در چین بود و بر هیچ اصولی پابندی نداشت. چنانچه در زمان جبهه متحد ملی چندین مرتبه بالای کمونیست‌ها حمله ور گردید و صدها کمونیست را به قتل رساند. اما زمانی که بعضی از اعضای حزب می‌خواستند تا به نبرد علیه چانکایشک پردازند، مائوتسه‌دون با صراحت بیان نمود:

"بر یک یا چند نکته حمله‌ور شوید، تا می‌توانید اغراق کنید و از بقیه غفلت کنید." این شیوه متافیزیکی است که از شرایط واقعی جدا شده است. این روشی است که مورد استفاده راست‌روان بورژوا بود." (مائوتسه‌دون - نمونه‌هایی از دیالکتیک (تفسیرهای مجرد) ۱۳۵۹ - صفحه ۲۳)

«به طور خلاصه نباید به همه طرف ضربه زنیم، ضربه زدن به همه طرف و ایجاد تشنج سراسری امری نامطلوب است. ما به هیچ‌وجه نباید دشمنان زیادی برای خود درست کنیم، باید در بخش‌های امتیازاتی بدهیم و تشنج را تقلیل بخشیم و حملات خود را در یک جهت متمرکز سازیم.» (مائوتسه‌دون - مجموع آثار (پیام‌ها، اعلامیه‌ها و سخن‌رانی‌ها) - جلد دوم - صفحه ۳۸ - سخن‌رانی در سومین نشست وسیع هفتمین دوره کمیته مرکزی حزب کمونیست چین - ۶)

جون ۱۹۵۰ - مصحح - عزیزالله علیزاده)

اینک گفته مائوتسه‌دون را در این جا مکمل نقل می‌کنیم تا خواننده دقیقاً به اهداف نویسنده مقاله پی‌ببرد. مائوتسه‌دون در این باره می‌نویسد:

«همه می‌دانند که صلح داخلی برای امر مقاومت در برابر جاپان لازم است و بدون وجود این صلح مقاومت در برابر جاپان ممکن نیست و این صلح شرط مقاومت در برابر ژاپن است. در مرحله پیشین کلیه فعالیت‌های ضد جاپانی مستقیم و یا غیرمستقیم (از جنبش ۹ دسامبر تا سومین پلینوم کمیته اجرائی مرکزی گومیندان) حول مبارزه به خاطر صلح داخلی می‌چرخید، مسئله صلح داخلی حلقه مرکزی و عنصر اصلی جنبش ضد جاپانی طی مرحله پیشین بود.

در مرحله جدید نیز به همین ترتیب دموکراسی برای مقاومت در برابر جاپان عنصر اصلی است و مبارزه به خاطر دموکراسی عیناً به معنی مبارزه به خاطر مقاومت است. مقاومت و دموکراسی متقابلاً شرط یک‌دیگراند، درست همان طوری که مقاومت و صلح داخلی و یا دموکراسی و صلح داخلی شرط یک‌دیگر اند. دموکراسی ضامن مقاومت است و مقاومت می‌تواند برای رشد جنبش به خاطر دموکراسی شرایط مساعدی ایجاد نماید.» (جلد اول - آثار منتخب مائو - صفحه ۴۴۰ - تأکیدات همه جا از ما است)

پاراگراف اول گفته مائوتسه‌دون که مربوط به صلح داخلی است توسط "سازمان رهایی افغانستان" از قلم انداخته شده است؛ در حالی که بدون صلح داخلی شما نمی‌توانید دموکراسی را به مرحله اجرا بگذارید. مائوتسه‌دون مسئله صلح داخلی و دموکراسی را در دو مرحله بررسی می‌کند: در مرحله اول تلاش برای صلح داخلی را مطرح می‌نماید و بعد از این که صلح داخلی برپا گردید مبارزه به خاطر ایجاد دموکراسی در مقاومت ضد جاپان را. خوب دقت کنید که نویسنده مقاله، مرحله اول مبارزه به خاطر صلح داخلی را کاملاً از قلم انداخته است. تأکید مائوتسه‌دون اینست که: «مسئله صلح داخلی حلقه مرکزی و عنصر اصلی جنبش ضد جاپانی در مرحله پیشین بود.»

"سازمان رهایی" نه تنها به این نکته توجه نکرده، بلکه از این گفته مائوتسه‌دون که: «همه می‌دانند که صلح داخلی برای امر مقاومت در برابر جاپان لازم است و بدون وجود این صلح مقاومت در برابر جاپان ممکن نیست و این صلح شرط مقاومت در برابر ژاپن است.» نیز چشم‌پوشی نموده است.

به همین ترتیب زمانی که چانکایشک با حزب کمونیست چین جبهه متحد ملی را ساخت از سیاست‌های گذشته خود به طور کامل دست برداشت، زیرا تا مدت مدیدی این جبهه دارای یک برنامه سیاسی که بتواند به تحکم حزب گومیندان و شخص چانکایشک خاتمه دهد نبود. حزب کمونیست چین تحت رهبری مائوتسه‌دون تلاش نمود تا این سیاست تحکم‌آمیز گومیندان را از طریق یک برنامه سیاسی تغییر دهد. بعد از پذیرفته شدن برنامه سیاسی جبهه توسط چانکایشک سیاست گومیندان نسبت به حزب کمونیست چین تا حدودی تغییر نمود. بعد از تغییر این سیاست و ایجاد صلح داخلی بود که مائوتسه‌دون مرحله دموکراسی در مقاومت ضد جاپانی را مطرح نمود. بعد از ایجاد جبهه متحد ملی، مائوتسه‌دون گفت:

«جبهه متحد ضد جاپانی کنونی هنوز تا امروز دارای برنامه سیاسی که از طرف هر دو حزب به رسمیت شناخته شده

و رسماً انتشار یافته باشد، برنامه ای که جانشین سیاست تحکم گومیندان گردد، نیست. اکنون نیز طرز رفتار گومیندان با توده‌های خلق همان است که در طی ده سال اخیر بود؛ از دستگاه دولتی، از سیستم ارتش و از سیاست نسبت به توده‌های خلق گرفته تا سیاست‌ها در زمینه‌های امور مالی، اقتصادی و آموزشی و پرورشی و غیره به طور کل به هیچوجه تغییری در شیوه‌ها داده نشده است، همان شیوه‌هایی که طی ده سال اخیر به کار می‌رفت، به کار می‌رود.

تغییراتی روی داده و تغییرات مهمی هم روی داده است - قطع جنگ داخلی و اتحاد برای مقاومت ضد جاپانی. قطع جنگ داخلی میان دو حزب و آغاز جنگ مقاومت ضد جاپانی در سراسر کشور تغییر بسیار بزرگی است که پس از حادثه سیان در اوضاع سیاسی چین روی داده است. ولی هنوز شیوه‌های فوق‌الذکر تغییر نیافته و در نتیجه میان آن چه بدون تغییر مانده و آن چه تغییر پذیرفته عدم هم‌آهنگی به وجود آمده است.» (منتخب آثار - جلد دوم - صفحه ۵۲ - تأکیدات از ماست.)

این گفته مائوتسه‌دون به وضوح بیان‌گر آن است که مائوتسه‌دون ابتدا برای صلح داخلی تلاش نموده و سپس برای دموکراسی. چنان‌چه زمانی که چانکایشک جنگ داخلی را خاتمه داد و به مقاومت علیه جاپان روی آورده است،

مائوتسه‌دون از قطع جنگ داخلی و مقاومت سرتاسری علیه جاپان به عنوان تغییر مهم و بسیار بزرگ یاد می‌کند.

لذا شرط اتحاد در مقابل اشغال‌گران و خائنین ملی، از لحاظ اصول مائوتیستی دو مرحله را در بر می‌گیرد: در مرحله اول مائوتیست‌ها باید برای صلح داخلی مبارزه کنند. زمانی که این شرایط به وجود آمد دموکراسی برای مقاومت در برابر اشغال‌گران عنصر اصلی محسوب می‌شود که باید انقلابیون مائوتیست جداً بر آن پافشاری نمایند. حزب ما اعتقاد دارد در شرایط کنونی که نیروهای انقلابی کمونیست ضعیف اند، مسئله صلح داخلی «حلقه مرکزی و عنصر اصلی» جنبش مقاومت ضد اشغال‌گران و خائنین ملی را تشکیل می‌دهد. در چنین شرایطی نباید به هر سو ضربه زد بلکه باید وظایف مبارزاتی عمده در قبال دشمنان عمده را جداً در نظر گرفت و از انتاگونیستی ساختن تضاد با دشمنان غیر عمده جداً اجتناب نمود.

در شرایط اشغال کشور هیچ‌گاهی شعار جنگ داخلی از طرف حزب ما طرح نخواهد شد و حزب مسئولیت این بارگران تاریخی را بر عهده نخواهد گرفت. چنان‌چه ما در هر شرایطی از طرف طالبان و یا کدام گروه دیگر مقاومت کننده مورد حمله قرار گیریم از خود دفاع خواهیم نمود، ما این وضعیت را در هر مورد در نظر خواهیم داشت. ما تا آنجایی که نیروهای مقاومت کننده علیه اشغال‌گران برزمنند، کوشش می‌کنیم که با آن‌ها صلح داخلی را ایجاد نماییم و هر زمانی که بخواهند با اشغال‌گران متحد شوند و یا این که علیه ما لجاجت بورزند علیه شان مبارزه می‌نمائیم. در شرایط دشوار کنونی شعار مبارزه به تنهایی و یا هم‌سویی به تنهایی، شعار پوچ و بی‌معنی است.

تا زمانی که صلح داخلی میان نیروهای مقاومت کننده ایجاد نگردد، صحبت از مبارزه برای ایجاد دموکراسی حرف بی‌معناست. زیرا در مرحله اول صلح داخلی «حلقه مرکزی و عنصر اصلی» مقاومت علیه اشغال‌گران و خائنین ملی است و در مرحله دوم «دموکراسی ضامن مقاومت است و مقاومت می‌تواند برای رشد جنبش به خاطر دموکراسی شرایط مساعدی ایجاد کند.»

"سازمان رهایی افغانستان" در واقع معتقد است که جنگ مقاومت بدون صلح داخلی می‌تواند به دموکراسی دسترسی پیدا نماید. به عقیده نویسنده مقاله، تا زمانی که در جنگ مقاومت نتوانیم به دموکراسی دسترسی پیدا کنیم شرکت در جنگ مقاومت ضد اشغال‌گران بی‌معنی است! چنان‌چه این سوالات را مطرح نموده اند که آیا طالبان به دموکراسی اعتقاد دارند؟ آیا نیروهای انقلابی و ملی را در جنگ مقاومت می‌پذیرند؟ بعد از این به این نتیجه می‌رسند که چون طالبان دموکراسی را نمی‌پذیرند لذا شرکت در جنگ مقاومت امکان‌پذیر نیست و ضرور هم نمی‌باشد.

در اینجا دو مسئله مطرح می‌شود: یکی آن که منتظر بمانیم تا طالبان این شرایط را بپذیرند و آن‌گاه وارد کارزار میدان مقاومت شویم. دوم این که منتظر بمانیم تا اینکه طالبان از مقاومت دست بکشند و یا اینکه تارومار گردند تا

شرایط مساعد برای ما مهیا شود. در پیش گرفتن این دو انتخاب به معنی تسلیم‌طلبی طبقاتی و ملی است. مائوتسه دون تا زمان شکست کامل امپریالیزم جاپان هیچ‌گاه از جنگ داخلی علیه نیروهای مقاومت کننده و حتی سرسختان ضد کمونیست حمایت نکرد و همیشه شعار صلح داخلی را مطرح می‌نمود. درین دوره مائوتسه دون تأکید می‌نمود که:

«اول - اصل دفاع از خود: تا دیگران به ما حمله نکنند، ما به دیگران حمله نمی‌کنیم، چنان‌چه دیگران به ما حمله کنند، ما مسلماً به آن‌ها پاسخ خواهیم داد، این به آن معنی است که به هیچ‌وجه نباید بدون دلیل در حمله پیش قدم شد، اما در عین حال هیچ ضربه‌ای را نباید بدون جواب گذاشت، اینست خصلت دفاعی مبارزه ما.» (منتخب آثار - جلد دوم صفحه ۶۴۱)

اینست اصول مائوتیستی که باید همه‌وقت، همیشه و در همه‌جا در جنگ مقاومت علیه اشغال‌گران در نظر داشت. مائوتسه دون حتی در مورد مبارزه با سرسختان ضد کمونیست معتقد است که:

«دوم - اصل پیروزی: یا نباید نبرد کرد یا اگر نبرد کردیم، باید پیروز شویم. در هیچ حالی نباید ناسنجیده، بدون تدارک و بدون اطمینان به پیروزی به نبرد رفت. ما باید بتوانیم از تضادها میان سرسختان استفاده کنیم. ما باید در درجه اول مرتجع‌ترین آن‌ها را بکوبیم نه همه آن‌ها را باهم، اینست خصلت محدودیت نبرد ما با دشمن [غیر عمده].»

سوم - اصل متارکه در دوره معین: وقتی که تعرض سرسختان درهم شکسته شده است و هنوز به تعرض جدید مبادرت نجسته اند، ما باید به موقع متوقف شویم و به آن نبرد مشخص خاتمه دهیم. دوره متعاقب این توقف برای هر دوطرف دوره متارکه است. در این دوره ما باید به ابتکار خود با سرسختان در باره اتحاد وارد مذاکره شویم و اگر بپذیرند با آن‌ها قرار داد صلح منعقد کنیم. به هیچ‌وجه نباید بی‌انتهای نبرد کرد، هر روز و هر ساعت نبرد کرد، نباید به سرگیچه از پیروزی دچار شد. اینست خصلت مؤقتی هر یک از نبردهای ما. فقط آن‌گاه که سرسختان تعرض خود را از سر بگیرند ما دوباره به آن‌ها با نبرد پاسخ خواهیم گفت. این سه اصل را می‌توان به عبارت دیگر در سه کلمه بیان کرد: "حق داشتن"، "سود جستن" و "اندازه نگه داشتن". ما با مبارزه سرسخت که بر این اصول سه گانه "حق داشتن"، "سود جستن" و "اندازه نگه داشتن" متکی باشد خواهیم توانست نیروهای مترقی را گسترش دهیم، نیروهای بینابینی را جلب کنیم و سرسختان را منفرد سازیم تا آن که سرسختان جرأت نکنند سبک‌سرانه با حمله به ما، به سازش با دشمن [عمده] و برانگیختن جنگ بزرگ داخلی دست‌زنند. در آن صورت امکان خواهیم یافت تحول مساعدی در اوضاع ایجاد کنیم.» (منتخب آثار - جلد دوم - صفحه ۶۴۱ و ۶۴۲ - تأکیدات در همه جا از ما است)

سرسختان ضد کمونیست که مائوتسه‌دون از آن‌ها نام می‌برد به هیچ اصولی پابندی نداشتند، چنانچه مائوتسه در مورد آن‌ها می‌گوید:

«بسیاری از سرسختان مکتب خاص سرسختی را گذرانده اند. آن‌ها امروز سرسخت اند و فردا و حتی پس فردا هم سرسخت خواهند ماند. "سرسخت" کیست؟ سرسخت کسی است که متحجر شده است، گرفتار جمود است، نه امروز و نه فردا و نه پس فردا قادر به پیش‌رفت نیست. این گونه اشخاص را سرسختان می‌نامند. واداشتن این گونه اشخاص به این که به فرمان ما گوش فرا دهند کار آسانی نیست.» (منتخب آثار - جلد دوم - صفحه ۶۱۸)

با آن هم مائوتسه دون به نیروهای انقلابی و ارتش هوش‌دار می‌دهد، زمانی که تهاجم سرسختان را درهم‌شکستید باید متوقف شوید، «و اگر بپذیرند» کوشش نمایید تا با ایشان قرار داد صلح را به امضاء برسانید. چیزی که اصلاً مورد قبول "سازمان رهایی افغانستان" نیست. این سازمان در شرایط کنونی خواهان آنست که تمام نیروها با طالبان وارد مبارزه جدی و حتی در لحظه مشخص وارد جنگ گردند. این همان چیزی است که اشغال‌گران طراحی و سازمان‌دهی خواهند کرد.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان هوادار جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی به معنای کامل آنست، جنگی که

تمام نیروهای زحمت‌کش در آن بسیج شده باشد، یعنی جنگ مقاومت همگانی. طوری که قبلاً هم گفتیم چنین جنگی توده‌ها است و قادر به تأمین دفاع از میهن است. در عین حال در قدم اول ما شعار صلح داخلی را مطرح خواهیم نمود نه جنگ داخلی را. ما نه تنها شعار جنگ داخلی را طرح نخواهیم کرد، بلکه تا حد توان از طریق صلح داخلی از جنگ داخلی جلوگیری خواهیم نمود؛ زیرا از جنگ داخلی فقط اشغال‌گران بهره خواهند گرفت.

"سازمان رهایی افغانستان" می‌گوید که چیانکایشک را نمی‌توان در ردیف ملا عمر قرار داد.

دقیقاً همین‌طور است. ما نه تنها چیانکایشیک را با ملا عمر مقایسه نخواهیم کرد، بلکه ملا عمر را با تسلیم‌طلبان شعله‌بی هم مقایسه نخواهیم نمود. هرگاه کسی بخواهد که ملا عمر را با تسلیمی‌ها مقایسه نماید بزرگ‌ترین ستم بر ملا عمر نموده است. زیرا ملا عمر روحیه ضد اشغال داشت و تن به تسلیمی و انقیادطلبی در قبال اشغال‌گران امریکایی و متحدینش نداد و در صف خاینین ملی نایستاد. حزب ما به خوبی این تفاوت‌ها را درک می‌کند.

۲۱ سرطان ۱۳۹۷ خورشیدی